

DATE LABEL

THE ASIATIC SOCIETY.

1, Park Street, CALCUTTA-16.

The Book is to be returned on
the date last stamped :

11 JUN 1961

Cals.

P. C. al
224

ASIATIC
SOCIETY

سالار احمد بن احمد احمد جامع موسی

مکالمہ حجتین

کلیات و مجموعہ حجتین و مجموعہ نظریات
دین و عقیدت و مجموعہ حجتین و مجموعہ نظریات

SOCIETY

بَلْ شَانِ دُولَانِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ
مَقْرَنِ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ
كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ
دَوْلَاتِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ
كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى
سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَلَمَّا مَرَّ الْمُنْقِيَنَ وَخَاتَمُ النَّبِيِّنَ
وَعَلَى إِلَهٍ وَاصْحَاهٍ وَأَتَبَاعِهِ وَآخَرَاهِ أَجْوَاهِنَ امَّا بَعْدُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلِيٌّ بْنُ ابْرَاهِيمَ الْمُنْقِيُّ
سَعِيْدُ الْجَنْدِيُّ بْنُ سَعِيْدِ الدِّينِ الْبُهْوَى فَادِرِيُّ
عَلَى طَرِيقَيْنِ جَامِعِ طَرِيقَيْنِ

بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ
مَقْرَنِ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ
كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ
دَوْلَاتِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ
كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ بَلْ كَلْمَانِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى

مکار از اصراط سیقم و طریق قویم نام لئنند جا نباشد و دین
خاص دلیل اسلام بقیت نهاد روا باشد و دعوت حق و سنج رشاد
بیند درست افتد و میران عدل و ستور اعلی کرد اند بر است
اید تفهه را از انگار مرثیه تصفوف بازار و متصوف را در داده
در هب قهه در ارد سفید که می تفهه محبت شرف احوال
صوفی محقق مقید اعمال محروم بود ازو هم تفهه تقشف عینه و
متصفوف متول بعد حکم الحجتین یلیقیان بیندهم مبارز
لکیسیگیان شعر رکنی جام شریعت برگفی میدان عشق
هر موشک نهادن حام و سندان باختن پروردگار مار او
که ای احمد اعنی مفرست کلیندا زد و بر مر کر حق و
حق و دو و و راه راست و دین درست و اعتقداد
پیغ روکرده مدقق هدین هستیله ادعوالله عالی
 بصیرة أنا و من أتعين و سخنان الله وما أمان

این فریضه ای احمد فریضه ای احمد فریضه ای احمد فریضه ای احمد
این فریضه ای احمد فریضه ای احمد فریضه ای احمد فریضه ای احمد
این فریضه ای احمد فریضه ای احمد فریضه ای احمد فریضه ای احمد
این فریضه ای احمد فریضه ای احمد فریضه ای احمد فریضه ای احمد

من اکثیر محدثین و صلح اسد و علم علی سید ارسل امام الہ
و استاذ الوجود و حادی الخلق محمد و آله و صحنه جمیعین عن
ای هر یه رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ و سلم
الله علیہ و سلم ستتفترق ایتی تلتا و سبیعین و فرقہ
کلهم فی النارِ الْأَوَّلَةُ مِنْ هُمْ قُلْ وَمَنْ هُمْ
یا رسول الله قال الیین هم علی ما انما علیہ و اصحاب کتبی
رواہ الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی هذ
حَدَّيْتَ حَسْنَ حَسْنَ ابُو هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَرَبِّيْتَ مِنْكُمْ كَمْ
سید الانبیاء و سید اوصیفان محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
و سلم فرموده هست من از اینها که ایمان بن آن و رودان و بدن
اسلام کرد و یه اندوروی بقبله و از ندهناد و سه کرد و
هر گروه را اعتقادی یکرد راهی کیرا باشد بهناد و دو فرقہ
از بعلمہ مدد و زخ روند و بعلت ضلالت و فساد اعتقادی

لله اسماها اقوافه
معهم اول دال عکس مونکه
واموزانه و میزه
آنفر لار و پنجه ای زیل
بهم کل کوچک و دستور اند
بهم کل کوچک و دستور اند

و تومی در عتی غذای اش کر فرار آیند تا و قیلنه قادر مطلع خواهند
بودند که این باکسر حیرانی نوک در زمین پیش از آن بعثت
ایشان را از ان الایشها و کافرها پاک سازد و بهشت
وار او دویک کروه ازین هفتاد و سه کروه کروه کروه میباشد که هشت
در زرود و از جهت عیحدت تحقی غذای نکرد و پرسیدند یار و لر
این فرقه که بر همایت باشند و بدوزخ در زرود مذچ کسانند فرمود
آنها نیکه مذهب و اعتقاد موافق طریقی من اصحاب من باشند
و این فرقه ناجیه را که سید کائنات صلی الله علیه وسلم
بران شارط کرده است اهل سنت و جماعت خواهد کرد
دین و اعتقاد درین سنت رسول صلی الله علیه وسلم و جماعت
اصحابش رضی الله عنهم روایتی اعتماد عقل خود نکنند و
آن بعقل و سنت باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بد
و ضلال است و اهل یار کوئند و اهل قبله نیز کوئند و اهل قبله
کافر نباید گفت و خارج از دانزه اسلام نباید شود و مخالفت

لله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
صَرِيْحٌ لِّلْحُكْمِ
لَا يُؤْمِنُ بِالْفُلْقَانِ
مَوْلٰا اَنَّا لَهُ مُنْتَهٰى
نَهَايَةُ الْجَهَنَّمِ
اَمْهُمْ بِاَنَّهُ
نَعْلَمُ بِمَا يَعْمَلُونَ وَ

اَنَّهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

ایشان با او قزاجیه و همراه جانیست الا بعضی مسائل و عقائد
له در انجا خطا کرده و بتایل تغیر طواهم رضو ص از جاده تقدیم
مخف کشته اند و فرق میان کفر و ضلالت پر اجلمه قیاس راه برز شاه ۱۴
باید کرد که مثلا جاعچی سبب شرق روی اورده باشند
از آنها در حراق و سط راه بخط تقدیم که اقرب طرق است
رسان چیزی مسلوک نماید و دیگران نیز روی مقصد آرنده لیکن چپ و
وراست رو نمود و در جانب خوب و شمال افتاد کای چند
با زوج عی بشرق نمایند و روی راه آرنده بعضی قریب و بعضی
بعید و همین تفاوت از مقصد و روز و شب افتاد و شبهه
لیکی از ایشان ایم در راه آنکی رسید که بدان هلاک کرد و که
افت در راه نار است بسیار باشد و دیگری چندان و راست
له رجوع ش راه رست متذکر کرد و الامین قدر که نیت مقصد و
طلب عصود وارد آنها اهل ضلالت اند که سالک اند ولی

و راه روانه دولی کراه و جاعتمی دیگر پا شده که مطلق رشت
 بشرق داده روی سوی مغرب آرند و در هیچ جا پچو جدید
 روی اینجنت مشرق نیاید و با قاصدان اه شرق مفهوم
 نیفتند این امثال اهل فرسنست که در قصده و مقصده و طرق میان
 مخالف دین اسلامند و اهل ضلالت اینز اکرچه کاخی رفته
 پشت بنزل مقصود آفته و لیکن بعد از خند قدم یا خپلیل چشم
 فرش یا پند نزل بالغ فاما متابع آنی ماشانه الله عکار روی این
 حقیقت آید و قدم بر جاده مسیحیم افتاد شعر جنگ هفداد و دولت
 هم را اعد زنه چون ندیدند حقیقت راه افسانه زدن دولت
 موجه هفر و ضلالت جو محبت دنیا و ابیان ہوا نفس و
 اعتماد عقل نیاشد حسب لدنیارس کل خطیثه که کفته اند
 یعنی راجحت دنیا چنان غالب افتاد که ازه داره ایمان
 بار دو دیگر را از او ای فرض ابتدا عنت احراز نوافل

لذت لذت لذت لذت لذت لذت لذت لذت لذت
 لذت لذت لذت لذت لذت لذت لذت لذت لذت لذت

۸
 علی‌عذاب‌کنار ^{بادیه‌دفن و دوزخ} ^{بنزه‌گزین} ^{آغا‌هزار} ^{گزمه‌پیران} ^{لندن‌فیران}
 والترام استشعا بازدار و بجهود که دنیا و مال قتلایع و عزت
 وجاه بدست آید سیان کند و بهر را همکه حصول آن ممکن باشد
 بهان اه رو دوستابت نفس و شیطان تارفة رفتہ باشند خود
 مغور کرده و بعقل خود اعتماد نماید و کرد ارجو در اخوب داشتم
 اکرچه کفر و محیبت بود و این خایصت نفس است که بهبیش
 و نقصان بخود راضی نکرده و مغلوب ملزم نشود و با مردم به
 پیش آید و از برای دفع نقصت خود در خلال معاصی استشاع
 ایجاد افتد و از برای تقویت و ترویج نماید و تحسین کرده از
 دلائل قاست کند و هرچه مخالف ہو اخلاف را ای خود نماید
 اکرچه آیات و احادیث بود تا میل کند و تغیر و هم‌تا آخر کا
 وسی زندگ و اسکا و بآشدو ما ای و ما ویر و وزخ کرده
 نعم و با سه من ذکر و هبیشیقی و انطفای نوار ایمان وین
 و وقوع فخلمات تردد و خمین معد زمان بتوت و اقاد

فرنزیاده بیان ناوی ^{دون شاعطف}
 بیان از زندگ و احادیث ^{گل از زن}
 ایمان ^{نیز لالان} ^{فار نون}
 دکنیا ^{بادر کدن} ^{بکن هن}
 خود فرشاده و فرشته ^{هندلا}
 پیغمبران خدا را در زنقد ^{لای}
 دزمنه کردن ^{ضرا} ^{پس ایان}
 دیقین اعفاد کردن ^{پیر نی}
 بیان نجات ^{داین پیرز}
 جوزین ^{بیج دان} ^{مل نیز}
 داین اعفاد مطلبی ^{نفر الام}
 باش ^{سلک} ^{ز ده مدن}
 کردن ^{نیز} ^{بکن} ^{نیز}
 سخن کفتن

از مرکز تحقیقت و مجموعه شدن از شهد و رود آنوار وحی و نزول
بیان دارد»^{۱۲} قرانست صحابه رضوان السلام علیهم السلام از مشاهد جال مصطفی
صلی الله علیه وسلم خان در مقام شف و تقدیم ممکن شدن بود که
ترود و تندیب را بحال ایشان انجوید لایلا ایسا در مومنان
آن قت چه کوید که کافران آن قت راشک ترود بخود بلکه کفر باشد
بعلت حسد و غنا و سایه شقاوت ازی و تقدیر لم زیل بود
ابو جبل لغتة احمد علیه که سرکوه اثیقا و رامه و کاه کبرای بودبارا
وقائمشی و بکریتی و کفتی تقدیم انکم که این کلام مشهور و ساخته
آدمیان است طرز و طرح این سخن از عالم دیگرست ای الله الحلاوة
ولن آنکه ای این کلام را شنید و تازکی هست که بیچ کلام
دیگر رایست اما اچ کنم که باوسوسه یونس کافر شرست بسیوان آمد
و تقواوت حال غبیت و حضور هم در روز حلعت آن حضرت
پنهان آمد انس ضی احمد عنده کوید که ایان وزر که آن حضرت سلیمان
کلام که قول ایان ز خودون کلام کمیته ایکار دنی مامنی صون نزدیکی داشت و میتوان کلام
و داد بایم ای ایان ز خودون کلام کمیته ایکار دنی مامنی صون نزدیکی داشت و میتوان کلام

لذکری و نیز میخواهند که این سه جنگ از این دو عوام میباشد

چشم سرمی نیم دنبشت و دونج راشا په کنیم باز چون امیر
وی بیرون رویم و با هم واولاد خالطت نمایم و برآیند
و آلات نظر افکنیم حال بگرد و در سر شسته گم شود و بسیار این
یاد بود فراموش کرد بنگر که ابو بکر صدیق که اول هونان هفت
صد تیغه است در برآران چه میکویست برادر تویه کوئی کنم
مارا نیز حال هر چند نتوانست پس خظله با ابو بکر در شهر حضور که
 Bharat از مجلس پنجه سید کانات هستی اسد علیه وسلم
حاضر آمده حال را با حضرت عرض نزد فرمود غم خور و اندیشه
نه حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور ہیں است اگر دامنگز
حال یا شد که در حضرت مبنی حقیقت را علانیه دریابید و بالا نکل
یعنی فکنید شعر اکبر در وین کیجا ماندی سروت از
دو عالم بر فتنمی دمی بر طارم اعلی شیخیم کهی بر شیخی
خود نه نیم اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که قدر باش کاه

همچنان که این نظر را از آن نظر بینی دهیم بر این اساس این افراد را می‌توانند
 متصور و متفاوت بودجه جایی که این امادرین با خشی و یاری از
 دیگرست که خیال نکنند که اصل تیعنی اختلاف ایشان مقتضی
 داشت یا فتوری پذیرفت تفاوت دیگریست شهود و گشت
 ولطفت جایست آخذه یا رحاب است و شیشه نیز حجاب اما
 این بدرین کی ندانکه با جووب در یک خانه است شب تاریک و
 روز روشن اصل تیعنی قلبی و می یک حکم دارد تفاوت اکثر
 دیگریست تیعنی خواهد بود تماضح صادق بدمو آفتاب برای ورق
 روشن پدید کرد و اینجا حالی دیگر و مشاهده دیگر باشد اما اصل
 همان است که بعد آخرین که علی مرضی که شاه او لیا و امام
 اصیفیا و استاد اهل کشف و تیعنی است چه میفراید لوگوکشتف
 این غلط اماء ما از دادت یقیناً فرمود و بوده باشد یا نباشد
 من نکیست که اشارت بهین معنی میکند که لفته شد یعنی هر چیز

همچنان که این نظر را از آن نظر بینی دهیم بر این اساس این افراد را می‌توانند
 متصور و متفاوت بودجه جایی که این امادرین با خشی و یاری از
 دیگرست که خیال نکنند که اصل تیعنی اختلاف ایشان مقتضی
 داشت یا فتوری پذیرفت تفاوت دیگریست شهود و گشت
 ولطفت جایست آخذه یا رحاب است و شیشه نیز حجاب اما
 این بدرین کی ندانکه با جووب در یک خانه است شب تاریک و
 روز روشن اصل تیعنی قلبی و می یک حکم دارد تفاوت اکثر
 دیگریست تیعنی خواهد بود تماضح صادق بدمو آفتاب برای ورق
 روشن پدید کرد و اینجا حالی دیگر و مشاهده دیگر باشد اما اصل
 همان است که بعد آخرین که علی مرضی که شاه او لیا و امام
 اصیفیا و استاد اهل کشف و تیعنی است چه میفراید لوگوکشتف
 این غلط اماء ما از دادت یقیناً فرمود و بوده باشد یا نباشد
 من نکیست که اشارت بهین معنی میکند که لفته شد یعنی هر چیز

در سیاست و سکن من در پرده چنان مینم که کویا پرده میست
 اخیرین پراکر نباشد و حقیقت بی پرده نهاده علم بود
 و نه کشف و نه خبر نامد و نه اثر لاحرقت سنجاق و جهانگرد
 باشی که چیز سه هست از پس پرده گفت و کویی من تو
 چون پرده برافتد نه تو مانی نه من به لاله الا اللہ محمد رسول الله
 وصل تا بعد از قرن صحا به و دو قرن دیگر که ایشان را میان
 و سبع تابعین کویند و صدق و محاکوم حدیث خیر القرون اند
 بحکم سیاق حدیث که فرموده هست ثم یفشو الکذب زراع
 و خلافات در میان آن مد و بخارات حیرت مذموم متصاعد
 و چون چرا ای پیدا کشت و نوزنست الطفا پذیرفت فظلما
 بعثت عالم را در گرفت هر یکی راه هوای دیگر در سرافرا و دور
 دیگر در دل شست و ابواب تاویل مفتوح شد و طواهر صور
 متروک کشت و طریق صحا به ضوان اسد علیهم و مبارک بلف

بنان شنیه بولان غل ان بنان دلخواه لار لار لار لار لار لار لار
 لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار لار

عزیز الوجود و غریب آمد که الایمان بداعیریا و سیعو و عیریا فطوبی
 لغزیار و خست ترین حادثه و صعبتی نازل که درین اسلام
 و اعتماد سلف اشاد طهی علم فلسفه و ترجیمه وی بمعظمه عربی بود که در
 زمان بعضی مخلفی عباسیه واقع شد و مخالفان را دست او زدند
 و شمنان آلت حرب بهم رسید بعضی بجزء علم و داشت
 نفس ناطقه انسانی بران مجبول است خصوصاً در علوم غریب
 و بعضی بقصد افاساد عقائد اسلام و پدم قواعد ملت دران علمی
 پر عیشه خوض کردند و توغل نمودند و جمی از علمای دین اسلام
 ملت بقصد حرast نمہب سلف پا سبانی منت و مقام
 اشبات عقائد شرعیه و رذوه ابطال فلسفیات ایساتا دند و لابد
 ایشان را داشتند آن علموم تفصیل از ضروریات وقت افتاد
 پھر دو ائمکار پیغمبری بی داشتن آن چیز صورت امکان نبند
 پس فلسفیات شائع شد و دائره کلام و بحث و قیل و قال

و سعیت پذیرفت و بار از چن کرم آمد و علم کلام پیدا شد و
پیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود ولکن چن در مخصوص
بسیارات بود و خلاف دروی با فرق اسلامیه بود که مخفی
اعتقاد اهل سنت و جماعت کرده بودند و حارث محارسی
از متصدی مسین فقهاء مشائخ طائفت بود دروی تصنیف کرد
و امام احمد بن محمد بن سبیل با اوی بجهت این تصنیف فتح باب
جدال و توسع داره قیل و قال فشاری پیدا کرده و در
صحبت دی واد و آواز متأخرین آنکه در خص فلسفیان علو
آردو ابطال آن نمود و سه را در ما جو ج فتنه شد امام
فخر الدین محمد رازی بود که مصادمت و مقاومت غرب
با حکما نمود و اکرچه در بعضی مباحث همکاریه و محادله نیز راه یافته
اما چون نیشان نخیزیت عالمیش نخیز باشد و با وجود این بعضی از رای
گشتفت که لحاظ شده معنوی حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم شریف

کوچه ایلی و باری خوش بختی داشتند که این روز میتوانند با هم از پسران خود که در آن سال متولد شده اند، برخیاری کنند.

وازحقیقت حال فخر رازی از حضرت شفاساران ندوذ فرمودند
و ذلک حمل کن معاشر و جون زحال ابوعلی بن سینا پرسیدند
و ذلک این بود که بیست خاتم کرده بودند
فرمود ہو من بتبعیه عینی فی نیز از تابعان پیروان ابوعلی بن سینا
و احمد علیم و امام محمد خواری رحمۃ اللہ علیہ نیز در اوائل عمر طریقہ
فقہا متکلمین بود و در آخر برادر ترک و تبریز در آمدہ در طریقہ
تصوف قدم نہاده و از حقیقین علمای این طائفہ شد و ملقب
بحجۃ الاسلام کشت و کتب بسیار و علم تصوف تصنیف کرد
جوں از حقیقت حال فی پرسیدند فرمودند ذلک حمل
لی صفوہ ہنوز کفته اند که فرقہ میان آنکہ کوئند ول اصل مقصود
با اصل فی مخصوصوہ و با جمل خوض ایں اسلام و ارباب علم کلار
فلسفیات ہرچند بقصد رؤوف و ابطال ایں بیغ فرقہ ایں حق بود
میکن و ضمن آن ضریعیم باشان نیز عالم شد و موجب

تمدید بعقاره و ترکیب قواعد دین آمده بفتح باشیگ و ترویجت
کم کسی باشد که بعد از خوض غلو و عالم کلام از ورطه حیرت بسلامت
و سرمایه نهضن از زادت ندهد لامن عصمه الله و ذلک
نادر فانا لله وانا اليه راجعون وصل سبل عالک راه
هر کس از این خدا نمایند، مابسوی او در هر نوع خواسته کرد
سلامت و طالبین سبق است که خوض فلسفیات شفعت
باز احرازم و اندوانه از علوم در مباحثات و دلالت کنند اینها بجهت این
که دشمن جزئی پنهان نمایند و در تقدیر و بجزء
نماید و در تفضیل قبل قال اهل بحث و حذر اینها بجهت اینکه بجزء
عفاید اهل سنت و جماعت دولال حالیه آن که همان نماید
و این اعتقاد را بخود درست کنند و رفع کردن خطا و اورکارهای
شرعيت حکام کتاب و منت معزول ساز و منقول ایمان
منقول ندارد و ابوا ب تاویل تشکیک بر بند و وزراه عظام
و اتباع پر بمفتده و بر فهم قاصر و عقل قاص خود اعتماد نمکند که هر کسی که
ضلالت افتد از عقلاً عقل و اعجاب و تجدید ارادی اعتماد کر

عقل و معرفت اسرار غیب و صلاح و فساد مبدأ و معا و تقالیل
و تبیداد میداشت ارسال انبیا و بیشتر رسائل برای پیغمبری
خایت کار عقل و حکمت در فرمیشون می گمیند هست که فهم او امر
نواهی آنها و تحمل امانت شاگردی شریعه یعنی بند عقل بازی کیست
له تفصیل احوال خرت و گیفیت اسرار اعمال و مقامات ویرودیها
و تغییر وفات و خصوصیات جزایی آن بیواطه و حی آنها نیز نواهی
دریافت اینجا کشف و وجود ان سراسمه و حیرت هست عقل خود
الدام است چنانکه تحقیق در دارک مرکات عقل بسیار است
عقل در دریافت مضرمات کشف همزول چنین کشف در احاطه
پذیران و اشتباهات پذیران و اشتباهات
اسرار و می و ایمان بیدخل در خور ایمان چنین یا مسلوم کرد که تقصیت
کشف و وجود ان دریافت نشود از عقل خود چه کوئید ظاهرا بر این
موجودات عرسوات است و روشی ترین محسوسات اجسام از تما
عقل از تکلیف و حکمی در دریافت حقیقت آن همگردد از تحقیق

در نیافرته که حقیقت حسم پیت و ترکیب اوازچه و قریب ترین ^{اشنا}
 یاد می شوند و نظیفه انشایت اوست که بدال اشارت باشد
 میکند و میکوید من کردم و من کنتم و من دیدم هیچ عالم حقیقت
 آن پیشبرده که این کیست و حیثیت که میکوید من کردم و من
 از نیجا گفته است سه آنکه خود را شناخت نتواند ^{آفریننده}
 را کجا داند ^{تو} که در ذات خود زبون باشی ^{عارف} کرو گاروون ^{با}
 اگر صحبت کمال خلیل نزد ^{است} حق وجود آثار صنع و می
 جسم ملا بوجود و می تعالی و صفات ^و عقل پی برد
 در نباشد و میکن لتفصیل صفات و افعال و آثار و می تعالی
 ثقیله س درین عالم و در عالم دیگر که می خسته
 و اندازه است جز با خبار رسی صلوات اللہ علیہم
 اجمعین نتوان داشت عقل ادر طور نبوت گوشان بریو
 و حیثیت و خاموش اشت ^{با} اچ فرمان سد و پر خبر و هم
 از اول است ^{با} نشست لفظها برخواست

اگر کوش باشد بس است چشم اگر نباشد میباش کو از نیجاست^۱
 علمای گوش اجر پشم فضیلت هناده اند آنلیقی السمع و هوشید
 تاکثر و صفت تراشد صدف سامعه بر باصره وارد تصرف
 عقل بثنا به چه غایت که بدان راه از چاه بدانند و کار چراخ
 آن بود که راهی نموده اند و نشانهای باده بدان بهینه و براز
 نشانهای بودند نه آنکه راه از خود پیدا کند و اختراع نمایند که
 هر کجا از چراخ نماید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای
 آن نموده و دیگر نمی شود و اگر نقل آنای عقل کردانند و هر چیزی
 در زیاد و عقل بدان نرسد آنرا تا مدل لکنند و بمحب بدان قائل شوند
 و اعتماد بدان نیاز نداشت که نیک در و نداین عین تکذیب و احکام
 پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول اتفاقی داشت کولا الالا
 ذرہ بآفتاب و قطمه با دریا و جزو باکل و مکحوم با حاکم و بنده
 باز و رد کار در برابر می فتد و میکوید تو کنی و چه چیزی که مشتم

زیبی فهم و زیبی عقل اکر باشد شاهی از بادشاہان نیا حکمی آنزو خواه
دہرو کویند که این حکم معمولی ملمی افتد و این خبر زرد مارسخی
گے تو اندکفت حاشا و کلا واکر کوید او محالفت و انکار خود
داده باشد و این دب که تسلیم و ترک اعتراض سنت با اوستا
ومرشد قرار داده اندچه با خدا و رسول خدا هم پیر ما بدمع طلاق
باشدند و بقلب وجوارح بدان کرد و بدر نور به است
و محایت در باطن پر تو انداز و ظلت شک و ارتیاب از میان
بردارد شعر ہرچنان یکدیگر آن مکن یعنی و ایچه بکوید که مکوان گلو
لما سخن و بجه تن کوش بکش یعنی و سوسه بکنار و رشیطان بکو
وصل اکر کویند که این سخن که تو میکوئی خالق نقل علماء موصّل
نمذت حق است آخر زمان و فضیلت عقل آمده است که اول میان
خلق الله العقل الحدیث این حدیث خبر میرید که اول
فضل مخلوقات عقل است و مدارک ابردست و خطاب و عتاب

و متصرّف نمایند که میل و ارشاد اهل عالم کرد این خود موقاً فوت
مقصود بلکه عین مدعاً می باشد چه این ارداح عقول
جسزیه که متعلق با بدن افراد انسانی است هست
سفیض مقتبس ازان عقل کل دروح عظم اند
له معدن فیوض و منبع انوار است و در حقیقت آثیعه ازل معادت
دغور او نید بر مثال دیده است نسبت بحرم آنها که تا نادر
آنها ب نتام و پرتو نیزند از دوزنیش در دیده اپید انشو
و چیزی نماید پس معارضه و مانعه عقول بازور بیوت معمول
بنا شد چنانچه معارضه دیده آن پیکربند از چیزی باز از اشتباه
و باطمع نظر ازان رفضیلت و اعتبار عقل کسی را محض نمیست
دارکار فهم خطاب اتحماً ثواب عقاب بروست و معرفت
طاق قواعد صلاح و فساد معالج معاً و تعریف صفاتی
هر او رکت چندین آن یا پات احادیث و اخبار و آثار و در میں فرمیت و می

لر و میخانه هایی که در آنها از این اتفاق خبر داشتند
که این خانه هایی را که در آنها از این اتفاق خبر داشتند
که این خانه هایی را که در آنها از این اتفاق خبر داشتند
که این خانه هایی را که در آنها از این اتفاق خبر داشتند
که این خانه هایی را که در آنها از این اتفاق خبر داشتند

باعضی مودم اور ابرعلم فضیلت ہے اداهہ اند و ترجیح دادہ و بعد از تجیع
شاید کو حق نہیں بین باشد و آخر درفت و شاختت البھی تعالیٰ و حوال
بندہ بخاب حدیت ہمیں دو طریقہ است کرت ایک عرضی نکر صل
ہنادہ اند و تجور دیوان ہرفت اش کے فکر سی ساعتہ خیر من
عبادۃ سنتین جائی کیفر مسودہ من عبادۃ سنتین این تفاوت
بج تفاصی و رجات فکر است تا فکر ہر کس دیکجا بود مولانا می مضمون
قدسہ سے این قدر قریم باقی فکر کن « فکر کر جا بدو رو دو کن »
و کفته اند کذ کر عاشق ساز و فکر عارف گرداند و طائفہ دیکر ذکر را
فضل و شرف داشتہ اند زیر اک دی صفت حق است تعالیٰ تقدس
کا ذکر کروئی اذ کر کم و فکر صفت بندہ است ولابد ہرچہ فضیلے
با فضل باشد ازانچہ صفت بندہ است و فیز ذکر متعلق ہیات حق می
مع اذکر و الله ذکر اکبیر او فکر در صفات دی تعالیٰ رو دک
تعکروا فی الٰہ و لَا تفکروا فی ذاتہ و بالجل راه ای فکر کوہ

دیم

و فک خود کا عقل است عقل اور معرفت صفات تعالیٰ مخلوقات پر
از جمین باشد ولی مقصود است کہ عقل در کار و بار دین و حصول
برتری حق ایک نسبت و مقولیت دبادی آسمانی معارض فی الحال
معادل فی مقابل علم دار و امام تعلیم شایع معرفت دار ولیکن تعزیف
وی تفکر باید کرد و راجحہ فرموده ہے بطریق کہ فرمودہ با آدابی کہ نہ
آخر مرات تفاوت اہل تقلید و تحقیق قیامت فاعتبروا یا اولی الہ
و اصراف فی امدادی علماء امامت احادیث و طیق آن بمقول علمان
با است آن معقول کہ مقول اہمان طبقیق نمایند معمولیت کہ تبع
قوانين شرع و حکام دین معلوم و مقرر شده ہے والا معمول صرف

یعنی اپنے بغیر قاصر و عقل قاص ما داید تو قفت و خبر شایع و عقائد
آن کہ مراطیں مقصود نفاق و انحراف است نامعقول باشد این تفکر
الہ دبادی اسی حال توہیات فلسفہ عادت کر دندھہ کر مسلمان صادق
نشوند و مرضی سر برین خاص کہ لاکلیلہ الدین لکھا لیلص نکرند
لکھا لیلص لکھا لیلص لکھا لیلص لکھا لیلص لکھا لیلص لکھا لیلص لکھا لیلص

تعویق بالله مین ذلک و تقریری که کرده شد معلوم شده که اچه کتف
اند که نسبت اهل حق ن است که مثل از اسباب علم سب منافات
بمقصود ندارد و الله عالم و علمه احکم و صلح و ائمه کو یعنی عقول
باید تا بدان صدق بنی نظر و فکر در صحیحات و می دریابند و حسن
بسفل آنرا درست نتوان بافت پس عقل اهل باشد لا علیهم
باید و نور توفیق تا دریابد و بمثیل مقصود رسانند و الاجمیع کفا
فرش عقلان بودند که در کار و بار خود موسی شیگانی میکردند و با وجود
شاید افوار صحیحات بینات صدق بنی را تمام دینیانند
و اکد را فتنه بحسب و تکرر و عناد برآ که و تکرر بیس بعثتند
چرا عقول قباحت حسد و تکرر و عناد و خواست عاقبت آن را
و طریق اجتناب ازان در نیافتنند و بدان راه زرفتن
و چرا عقول و فرزانگی خود تعبیری نگردند و قانونی نه بسته
لگ قاعده دین و ملت آبا و اجداد ایشان که قرنهایان کشته

بود برخی افتاده و غیر ایشان چه در ان زمان و چه بعد از آن
چندین عقول و حکما و امرا و مسلمین که بدین کوش حکمت و سلطنت ایشان
بنگلک بر مرفت چراز دعقل و داشت مانع از ظهور و دین و ملت
اسلام نیامند و از بعضی از ایشان بعد ز نفس و غلبه بود این هیک
کردند و با خود این خیال محال بستند و قواعد و قوانین اختراع
نمودند چرا آن قواعد و قوانین بعد از ایشان باقی نیامدند و رواج نیای
از خیال اعلوم شد که نبوت دیگر است و سلطنت دیگر این نیست و بر این
دیگر که در باب اثبات نبوت نوشتند شود بکویم اثبات نبوت چه شده
گیست که نبوت را ثابت کرد اند نبوت هم را ثابت نمیکرد اند این نکته
بچشمین زبان زد عرف و عاد شد و سه پنهان کار اثبات این مقصود
خود سلام است که علیه لکیش نیز برغم عقل و عقول بخوبی میزد و مخدود و از
آن ترکیب کنند و را کشد و از قصص و اوراق مقصود نداشت از عقل نیست که سه کار این
نفخت باز کار از دشکنی نعمت آنست که پیرانی و فطر تصدیق شوند و این اقامه کار این

«انهن دارسن تکه را نزدیک زدن که ام ایل میرنیشند ایل بینی بینی هم ایل که شنیدن خود را نزدیک کنند عرضه

و معاصر خالقان مزمند و از سعادت ایمان محروم نماند
 حرمان بی‌بی که خوان الوان فتحت کشیده و دپیش لکی نهاده باشد
 دوی در شک ترد و بحث درجال رافت که حقیقت این طعنه پست
 و آنرا که آورده و از کجا آورده و دوی همراهی چشمی اردا مانه
 هم زین سو ادخیال را ندویکران بایند و بخوزند و خطفی فرازان را
 دوی محروم نداند و گرسنه بیرد و یا آفتابی طالع شود و بنو خود عالم را
 فرازید و کی چشم پوشد و در بحث تفصیل این باند که این نوع روی
 حق است یا بطل حقیقت ادخیال بدان عالم که متین نکرده و هم در
 وهم راه کم کند و در چاه سرت و خذلان جان بدان بین عقل است و چهار
 دیوانکی اهتزاز نیست سه زیرخ و یکانه همی بیدند و دست در دیوان
 باید زدن «آزمود عدم عقل و راندیش» بعد ازین بیان خواهند خواه
 و سل و اک عقل مراد اک حقائق اشیا و معرفت احوال موجود است
 مستقل است چرا تمام عقول اعلام و معرفت اسباب ناصیت های اش

مشل جذب کاه ربا و اسهاں تقویا و امثال آن مترف بجز
و نادانی آمده اند آخر فته اند و آن را مقصدای صورت بعیّن
آنفته بی آنکه تعیین شخصی آن تو اند کرد و چون است این عالم کر
تلخی جهل سابق میکند بکوه که خدا شخیز آفریده است و این
نماییست در وی انهاده دیگر سخن حبیت و اکبری واشری
درین باب از فرستاده وی داری آنرا بخواهی بدان
اعتقاد کن و فضول عمل ایکذا روحین که در خیابان بجز و نادان
اعتراف کرد و بهم جلا حبین کن بجا پن سلمان شاعر که در زام
و طلن یادا ز سلمان فاری سے میدهد چه خوش میکویده
و ما او میتم خوانی و میکوئی که میدم علم غریب هست علوم ساده
گلوگاه نه رشیز چرا که دید پروانه بکوتا عاش خوش خیرشان از چهار
این سلمان فارسی زیاده از دوستی و بخاه سال شنیدن خی
و طلب غیر اخلاقیان برآمد و عالم را کشت و درینها می چلقت

و در بندی بهود و نصاری در انتاد و چند جا فرد خد شد تا آخر روی مقصود
دید سجان اشده دی بشیندن یک خبر اخپنیں واله و حیران شد
الآن صدمه زار دمدمه زار خبر بردمی کارسته و چکس کوش غمی نهد
یک قدم پیشتر نیز نزهی غفلت سلمان بنده است ولی داع غیر
و حسرت بر جگر نامه فارسیان نهاده است اکرده فو شیر و آن خسرو شاه
از آن جانب کوکبه همیب رومی فیصر روم را بر شک دارد بلال
جعشی را خود چه کویم که خال رخساره دین اسلام است یید کائنات
میفرماید صلعم السیاق اربعه آن اساساً وَالْعَرَبُ الْحَدِيثُ میفرماید
گه سایقان این راه که پیش از خواندن بعد کاه آیند که صنه در
مقتضی و منه تم سایق بالمخیرات چهار اندیکی من که انسان
عجم دیگر سلمان که از سیاق فرس است دیگر ضمیب از روم و بلاد
از جمیس روحی قدماک یا رسول اش صلعم این چه سخن سست
و این چه رحمت و تو اضع و تشریف و اکرام است که فقر

۴۱

و غبار ایمدای خود را از ایشان می شماری تو ساقی همه سایقا
تو جان هر جانی ترا بایکسی چه نسبت د کسی را با تو چه شرکت
مکار از جانب پروردگار خود ماموری که صحبت با فقر او ای دبا
ایشان نشینی که واصحه نفس است مع الدین یلدعی بن
علی هلا خوش باش کان محبوب جائز ام بر رویان و سکیان
سری هست خداوند که اورا از قدر و عزت فخر اچنوده بود
آئی این همه رعایت خاطر ایشان می نموده لا الہ
الله کیا رسی ابو بکر صدیق رضی الله عنہ
بایکی از ایشان نزاع کرد و سخن سخت لفحت پس
در حضرت آمر و قصہ بازگفت فرموده ادریث
ادریث یا آبابکر زود برو و خاطر ایشان
در باب وعد خواستی کن و امرزش خواه
اگر تو یکی از اینها را بخانید بی

بیشین حندای عرش عظیم را زبانی می سلماں را اکرمی پرست
فسب توجیت کفتی نسب من سلام و اکر فضنی پدر توکیت
کفتی پدر من سلام چونین من سلام است همه حیران سلام است
آخر دین از مادر پدر و برا در و از هر که کوئید عزیز تر قریب تر است
چندین کس از محب پدر ازرا و برادران را و خویشان
از جهت وین من سلام کشند و داعش ق و محبت دادند پنجه
باشد تا بهره یابی و گیر وی شوی پس در حق سلام
خبر حیران آمد که لو ^ع کان العلم والذی معلقاً
بالثربیالناله ریحل او رجال مزفادرس اکر
روایت حمل است مراد بدان سلام است و اکر رجال
اشارت باو و بامثال اوست تو نیز بندہ بیا
و ایمان آر و اعتقاد کاه وار و می ای همس حیران بتویلم
خواه پر کر و مزغشم مل علماً او رثه الله علما مالک
اسکنده محدث
این ملک شرفت

بخاری تعلق کر دیکشنری معاصر است ۲۰

این بجهه که داسته مکری تعلیم وی داشته و بعد از تعلیم وی
 معلوم شود که این معموقول ملکن بوده است و می تعلیم و فقرت
 وی محال نماید محال همانست که وی تعلیم نکرده و فهم آن
 نگشیده پس مردم از داشتن آن نویسید شستند و آزان محال
 داشتند نا امید نشین که اگر خود را بوسی اپروره او همرا بتو
 تعلیم خواهد کرد ولکن بر قدر استعداد و قابلیت که این
 استعداد و قابلیت را هم وی ساخته و قبل نموده نه مقصدا
 باهیت یا آمیخته مراج و طبیعت است از آنجا باز او اطلب
 آبا دفلسفه میرود نیکو باشد تا آواره نشوی و اگر و مقام
 آفتاب بتوت و با برجست سرفود اهلند نشین فی بیان
 حال یا قال بخوشی و ابهال اقتباس از ابرخانوی از ازا
 در دل تو خواهد افتاد که ساحت سینه بدان روشن شود
 و در روشنای آن صور تهای غیبی ایمانی نماید

۳۰۸
اقن شرح الله صدّق للإسلام فهو على نعم من به
کسی در مقابله آفتاب بشینید و روشن نگردد و کرم نشود و چه
صورت دارد و این آفتاب اکثر خواه چندان کرمی کند که آتش
کرود و هر چه مساوی اوست بسوز و خاکستر کرد اند آزماں سلوم شو
سرجت شامیل که در فورانیت آفتاب طوفت و جلال و نی میکردند کجا
رفت به مصطفی اند میان اگر کسی گوید عقل + آفتاب اند
جهان اگر کسی چویدهای حصل سخن شده درآزشد و بیانی دیگر آفتاب
وزنک دیگر رفت و فورانیت دیگر یافت که مطلع صاف شد
خوشید حقیقت کوشیده ابر و نبود و توجہ راشیت این همه از فرو
آن فور و ای که از روزن خیال پرتو آذخته و سارست بینه را
روشن ساخته است و این فور را بدید دل توان یافت
و بخشش سرتواون چه ولیکن مثلثه حال چنان نماید که کویا بخشش سر
می بیند و از سیخاست است اشتباه بعضی از بحبوان اهل زما

دین بیرون قصص کشیده ای که چهار چیزی داشت
پرایی دارای دلایلی داشت
پرایی دارای دلایلی داشت
پرایی دارای دلایلی داشت

که میگویند حقیقت را پنجم سرمی بینیم و دیگران را ایستاد
بینایم تعالی السدستیج کی از پیشینیان بین رسول اخون
کرد و درست و فی الحقیقت سخن یافاست که محققان از ارباب
علمین قرار داده اند و قانون بسته دیگر بهم یا غلب است
یا ادعا و تعریف نیکوی که لم یذله هب ای آن الله تعالی
مردی بالبصر فی الدنیا الا شرفة قلیلة من المتصوّه
لائیعتباً پنجم + فرمود که بدیدن خدای پاک بی شل و تند
در دنیا پنجم سرچکس از شاعر طریقت نرفته مگر خپل
از بدمیان این راه که سخن ایشان اعتبار انسانی میگویند
که سلاک این راه بجانی رسد که بصر و بصیرت کی کردد و
ظاهر و باطن یکنک شود و انتیاز صورت و معنی از میان
بر افتاد از مان خواه بکه بدین دل می بینیم یا پنجم سرچکس سر حائل هر دو
عبارت کی است و اند اعلم که این چه اشاعت است که ایشان

مکتبہ ملک

لطفیان کن و داده اند از این راه بتوانند میم برخیاریان از این راه بتوانند

حقیقت حال را بیشان اند که کفته اند و در بیانه و ملک
چنین انم که وجود این مرتبه بس عزیز نموده است یکی بجز
اعقاد مذهب اهل وحدت وجود تجیل معنی توحید و فهم مخنا
ایشان بخنی میکوید یا بقدری از صفاتی ذکر و روشنانه
باطن که بهم رسیده و رشاسته از منبع حال انصباب یافته
ادعایی خواهد بینها آسانست ولی آنکه بخن بغلبه قهرمان حا
و سلطنت سلطان قوت برآید آنرا تا مشیری فیکر و عزتی و گرأت
بغمدها لـ «رشاسته بیانیه ای سلطان کرد باشد»
وابد جو آن حق هاشت که کلا شفان حقیقت و متوطنا
تعالمیکیں که قوت مزاجیه علم و حال ایشان باعتدال حقیقی
رسیده است و همین رقیب احوال مقامات کشته قرار واده
در شیخ ماغوث اقلیم شیخ محمدی الدین عبد القادر حسین
منی امتد عنده متفوق است که مریدی از مریدان ایشان
عوی کرد که من خدار حشیم سرمی مینم این حکایت چون

بحضرت که رسید منع کرد و زجر نموده تا بازاریں بقوله دم زنف
و اخپین نکو یک فتنه منع و زجر صحیح است ابی دیگر سهت سوال
از ایست که وی ادین عوی محی است یا مطلع فرمودن
مشتبه است ادبر یافت خود راست میکوید ایکنون را اد طلاع
حقیقت حال شباهت نده است و مسکار در زیارت وی حقیقت ایشان
 بصیرت دیگر است و از بصیرت وی روزی بجانب ایصر وی کشته شد
در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افاده کمان برده که کمر
بصری مند صرّحَ الْجَنَّى لِيَتَقَيَّاً بِلَيْهِمَا بُرْزَخٌ
لَا يَعْلَمَانِ این کل ازان حضرت کفتن بود و حاضران را
بعصقه و صیمه افاده کرد و دیوانش در راه صحراء گرفتن سخن
ز حقیقت براید وی را این تاثیر است و حکایت ادعائی
مان حال دارد که يقرونَ الْقُرْآنَ وَلَا يَحْكُمُوا
ضَاجِرَهُمْ وَصَلَ بار دیگر سر شبهه بخان از دست فت

بی‌لذتی خود را بخواهی و بخوبی از خود بگیری و بخوبی از خود بگذاری

و از مقصود دور افتادم اکرچه در حقیقت نزدیک مقصود
آمده بکله در مین مقصود افتاده ام اکر نظر با صلاح
اہل صناعت و تصنیف آلات اساق کلام از دست رود
کو روکه عنان اختیار بدست میست از سیحه رفتہ بود یعنی عقل ای
سرفت اسرار ایمان و احوال آخرت و عجایب ملک و
ملکوت آسمی و حیثیت او امر و نواہی وی جلشانه و عظم
برگانه بی تعلیم شروع و دوچی آسمانی راهی خیست پس راه
دین بخشند و بجهة راست است که عقل را تابع نقل کردند و اعتماد عقل نکنند
و بمعارضت و حجت پیش نیایند و بنیت باشند و انتیاد
و تسليم نمایند و زبان تمازه کردن شده با قرار تووه شکنی حللت
از کار تووه و بدرستی در استی که صفت در ذهبت ای
صفت و جماعت پید است که مصدوق اللذین هم علی
سانا ناعلیه و اصحابی موصوفه ناجیه که بقول حضرت والا

لیست این سه کتاب است که در آن مذکور شده است:

الا واحدة منهم مستنقى ومتاز كثيرة سرت ايشان
وتمامه دین و مشارع طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان
بحضنها روزگار سطور سرت برین خد هب بوده اند
و برین اعتقاد رفتہ در کتب مشارع انجا که بیان اعتقاد
خود نماینده همین اعتقاد سرت و پیچ یکی از ازباب
بدعت و ابل یکی ای با مقام قرب ز رسیده و محل
اعکاس نور و لایت نکشة سرت و مشارع نکشة
اند که وجود ظلمت بدعت عملاً و اعتقاد امانع ظهور
نور بدایت و ولایت سرت تادل از تو ش بست
پاک نکرده و محلی بخلیه سنت نشود سرّ حقیقت
الکشاف پندرید و نور یقین بدل در نیاید به جمال شاه
قرآن نقاب انکا به بشاید که دارالمک ای احباب این دخان
از غوغاء و محل کمان بزرند که طریقه تصوف مخالف است بدل منجع
عشق

لَوْلَا هُمْ أَكَدَّوْنَاهُ وَأَفْرَغُنَاهُ فِي أَعْجَمٍ لَمْ يَرْجِعُنَاهُ إِذَا أَبْرَقْنَاهُ كَمْ لَيْلَةٍ مَضَى

فَاعْلَمْ بِهِنْدْ بِعْجَنْيَنْ بِزَرْ جَدْ
حَارْ شَهْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
وَبِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
سَهْ
وَبِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
اَزْرَ كَيْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
اَرْ اَهْ اَلْ اَخْتْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
عَانِي بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
عُزْصْ كَيْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
سَهْ كَيْ لَتْقَنْ
اَنْ دَرْ عَادْنَ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
كَهْرَبْ دَرْ اَهْرَبْ دَرْ اَهْرَبْ
اَسْرَبْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
دَهْرَبْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
يَسْرَبْ دَهْنْ دَهْنْ دَهْنْ
رَاهْنِي دَهْنْ دَهْنْ دَهْنْ
الْمَلَادَهْ دَهْنْ دَهْنْ دَهْنْ
اَرْاهْ دَهْنْ دَهْنْ دَهْنْ
شَهْرَبْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
اَزْنَهْ خَلْعَهْ قَعْ دَهْنْ دَهْنْ دَهْنْ
وَبِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ بِهِنْدْ
اَهْ دَهْنْ دَهْنْ دَهْنْ

لَهُ دُرُّوْيِ تَقْدِيمٍ وَحَكِيمٍ كِتَابٌ وَسُنْتٌ وَتَقْدِيمٍ طَاهِرٍ بِرْ بَانْجِ جَعْلَهُ
بَيْنَ الشَّرِيعَةِ وَالْحَقِيقَةِ بِرَوْجَهِ الْحُمْمَ وَأَكْلَهُتْ دُورَ طَرِيقَةَ اِيشَانْ
عَهُ تَهَاوَنَ دَرِّ رَعَايَتْ طَاهِرَ اِحْكَامَ وَتَرَكَ رَعَايَتْ خَوَىيَ
قَطْعَانِيَّتْ مَتْقُونَتْ كَهْ قَلْيَسْ هَرَهْ فَرْمُودَهْ هَهْتْ كَهْ بَنَا
طَرِيقَتْ مَاهِرَ كِتَابٌ وَسُنْتٌ هَهْتْ بِهِرَهْ مَحَافَلَ كَتَابٌ وَسُنْتٌ
وَخَارِجَ اِزْلَاسْتَ بَرْوَوْدَهْ طَاهِلَسْتَ وَنَيْزَهْ فَرْمُودَهْ كَهْ بَهْتَ كَهْ كَهْ
وَذَكْرَوْ نَهَارَهْ تَاهِهَتْ قَرَآنَ وَقَلْهَهْ حَضُورَهْ شَهِيدَتْ خَوشَعَهْ هَهْتَ
بَهْ سَهَهْ يَهْ دَاهِرَهْ كَهْ بَهْتَهْتَهْ الْاِبْدَانِكَهْ طَرِيقَ سَهَهْ دَاهِهَتْ
وَنَيْزَهْ فَرْمُودَهْ كَهْ بَهْتَهْ كَهْ لَهْ سَعِمَ الْحَكِيلَيِّثَ وَنَيْزَهْ الْفَقِيقَهْ
وَيَأْخُذَ دَاهِهَهْ عَنِ الْمَتَادِيَّينَ اَفْسَدَهْ سَلْتَهْ تَعَهَهْ قَلْهَهْ
سَعِيلَهْ اَدْعَوَهْ اَلِلَّهِ عَلَى بَصِيرَةَ اَنَا وَمَنْ تَعْنِي الْأَهْلَهْ
وَنَيْزَهْ شَاهِيَّهْ فَرْمُودَهْ اَمَدَهْ كَهْ كَهْ حَقِيقَتَهْ رَوْهَهَا شَهِيرَهْ فَهِيَ زَهَقَهْ
وَأَزْجَضَهْ اَزِينَ طَاهِيَّهْ بَسِبَبِ غَلَبَهْ عَالَهْ وَكَرَهَجَتْ كَلَمَاتَ

وَمِنْ أَذْنِنَّهُ وَغَيْرَهُ أَذْنَكُ أَذْنَكُ أَذْنَكُ أَذْنَكُ أَذْنَكُ أَذْنَكُ

و باشارات صادشده که فیهم اهل ظاهر در نیاید بعضی اعمال و حکمات
بوجود آمده که مخالعت خا هر قتوای شریعت باشد و آن استحیات شائع
و هنوات ایشان خوانند و بهجات و موهات نیز کویند کلمات مثل آن
الحق و بجانی و سی قی جستی سواه و آنا هم و هونا و آنداز آن و افعال
مثل غیر صحیح و خرق شیاب و القاعی در این در آب و القاعی نفس در
میالک و امثال آن و منشا صدور این کلمات و افعال طفح شکر غذیه
حال و قدران نسبت و اختیار است و قسمی دیگر است از اوضاع و
آداب و اصول احکام و تحفظات مخصوص این طائفه مثل ناسی طط
و ایس خرق و اجرای متراض و کیفیات ذکر و اتخاذ خلوات و
اجماع سماع و ماندان و ایشان را در انجام اجتہاد است و مثلاً
سته، پھانکه علمائی قصر را و این از ابواب علم است که سخن و انجام
از سخت اجتہاد و شرائط آن و تحقیق سنت و بدعت رود
این نسم داخل احوال نیست و صوفی و فقیه در انجام بر است

و هر دو مطالب بوجود اصل صحیت دلیل اذونکن قسم اول از غایب است
 احوال است و آنچه ازین طائفه در حالت سکون غلبه حال صادر
 کرده تو لا ذملا ندیر است مسلم در اینجا تسلیم است و ترک مباررت
 با انکار و اعتراض با عدم جواز تقدیم و صحیت اتباع دران اورشان
 خود پیغمبر میان را بتابعت و اقتدا بامثال این امر و صیانت
 نیافرودند بلکه باز میداشتند منع می کردند اتابع و اقتدا
 در احکام شریعت و قواعد طبقیت رو و که اساس آن عالم
 است نه در جریات اذواق و مواجهید که بنگان بر حال است
 و با بحکم مردم غلبه احوال مشائخ و شیخیات ایشان سفر قدر
 اول فقهای صرف و علامی ظاهر که برآه رده و انکار رده و تسلیم آن شما
 و اهل آن را معدود ندانند و باز در میان این غتماد و کرده اند که همچو
 بحکم واقع و حکم نفس الامر منکر باشد و در ظاهر و باطن خط بقدر
 ورقه مساویان کشند و اهل آن را بجهیل و جنون است کنست

و من شا این کار از بی متابعتی و بی مشربی و جبود طبع و خرابی
 این کارایی امکاره اشون شدن
 باطن است و در وی حرمان از برکات و خوف سو خانست بود
 و گروهی دیگر از فقهاء در ظاهر قصد زجر عوام و سد فرائع امکاره
 و در اظهار رود و اشخاص باطأ فقهاء اول شریک باشد و لیکن ایل ا
 باز باب موافق نباشد و در باطن منکر نباشد و این هر دو گروه
 در حقیقت شایخ برآه تقدیر و تقریب رفت اند علی تفاوت بینها فرقه نباشند
 برآه تقدیر و افراط و نقد و اعتقاد و کمنه که هر چیز ایشان کرد
 لذشن از بجزی بقدر نزدیکی
 حقیقت اگرچه خلاف شریعت باشد بمانست که ایشان داده
 و کوینه حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سرزنش و نزد این فرقه
 احوال علم او روایات فقه را اعتباری نباشد و این محبت شایخ
 و عقاید ایشان خیال کنند اگرچه بعضی از ایشان تکلف فخر نباشند
 و صلحت وقت اهواز اتفاقا و فقه و شریعت نمایند و لیکن سایری و
 و ناصیح ایشان دلالت کنند که مضر طبع مکنون است همان است و این طلاقه ایشان

جهله صوفی خوانند چنانچه فرقه اول آنست که قهقهه کویند و اکرخه قهقهه دارند
و حس بودت و بلادت بشیرزد لیکن قهقهه هم فرضی قهقهه شناخی دیگر و خلاصات
بیشتر است همین مقدار فرقه است که فرقه اولی بی عرفانند و طالع نشانند
بی ایمان اول در مقام معرفت ندارند و اندوتانی از وائره اسلام
بدخلاف اینه اندوری را که منکر بخطا هر شریعت و حکم علم است و می
دران معذور است و با محله هر دو طالع برای افراط و تغوط اتفاق افتاده
و طرقی اسلام که مرکز ائمه عتدالی تو سطح است تسلیم است چنانچه کفته
اسلام تسلیم و حامل معنی تسلیم بدان رو و که بدانند که بنشان این موافق صحیح
و نسبت درست و نیت صادق است ولیکن غلطه حمال این مدلاین
قدم ثبات از جای درآمده و عنان ضبط و اختیار از درست فتنه بجهة
صورت این فعل قبح شرعاً و از ظرا اعتبار سقوط پذیرفت و نظر
بر صرف معنی و روح عمل که حضور و خلاصه است مقصداً و قدم از

برصرف معنی و روح عمل که حضور و خلاص است مقتصر آمده و قدم از
ذوق طنزی افرزید و اکراینیالت را در عالم ظاہر مشاهی طلبینه جریان

پر کوئی افسوس نہیں ممکن ہے اور بے شکر کوئی افسوس نہیں ممکن ہے

حالت غصب و فرست علی سب تفاوت در جاتها و مراتبها
که چکونه مرد عاقل را بیناند و از اختیار بیرون آرد و بخود کردند که
آن حصه اختیار که بعد افضل است باقیست ولیکن سخن درست
و شبات و غالب و مغلوب بیرون غلبه و جد و حال را بهمین قیاس
توان کرد و این جزو مقام سکوت طوین و بدبایت حال نباشد اما
ارباب صحنه و مکین که همراه نهایت رسیده و در مقام استحقاق
و اعتدال حقیقی ممکن شده اند ظاهرا ایشان با باطن برابر است
و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان ستی حال را حکم نباشد
و افزایاد تغیر طبق راجهال نه باقی نظر از بدبایت و نهایت پیشی
ازین طایفه را اطوار و احوال عارض شود که از مقام شبات و
اختیار بیرون آرد کمی راستی از صفاتی عمل و ذکایت نفس
برخیزد و دیگر بر از فور ذکر و صفاتی قلب و لیکن از سلطان
شناهده و جلای روح بر هر تقدیر این حال صحیح است و بست ور

بعجری بحسب مجموع این متنی و مکمل نهایت طلاق و مکمل نهایت طلاق
بن بین میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد

ولیکن این قول فعل که از طبقه و غلبه آن صدور یا فتح صحیح نیست
و مشرع و محل اقتداء اتباع نه آگر کوئید که چون قول فعل نهاده
و غیر قابل اقتداء اتباع دارند لاجرم از باب طاعت در هر آن
بود بلکه انتقال معصیت و ضلالت باشد فماداً **بعد الحق**
إِلَّا الضَّلَالُ پس این اعتقاد عین انکار و تقویص شایع
باشد اگرچه در مرتبه کتر از انکار فرقه اول بود جوابش آنست
که صدور امری دخلیه حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر را
نمیست و بدل طبیعت و هوا می نفس و حلت جهل و داعیه هواند
بدلیل آنچه سین معلوم شده است ارتقی و در عرض واحد عمریت
اتبع و کمال علم عمل و دیانت صاحب آن بلکه مفروض بسدق نیست کن
صد و قهر نفس و قطع اسباب و اسقااط اغیار و مستیلای محبت غلبه شو
اینها به احوال صحیحه و مقاصد منته است بلکه کوئید ساحب حال در حالت
لذتیه اصطدام و استهلاک و غلبات حال و سطوات و بد خلک محظوظ و از که

از قلم کلیف ازوی منوخت و آرای ای دور نهت بصاحب
 معصیت و قبح و امترفع مازند شاید که در طور ایل بین آن
 تابع صرف معنی انداده اند کجا شیخ شسته باشد لیکن چون حکم شرعاً
 عالم است، و عمومات شرعاً میباشد اخلاف افراد و اشخاص مختلف که
 و خصوصیت حال که مخصوص نشود و قبح ایام و فصل شارع
 نه کیفیت است و انتشار حال فاعل از جریان ای فصل و صور
 ای جو ایت بصفت عدم شرعاً بحسب موصوف بوده و از دائره
 و فناوی علم بر وان پس در حقیقت قبح و اشکا راجح بات نظر کن
 مذبقاً عل قبسا باشد که صل فعل خطأ و معصیت بود و فاعل اخلاق
 و عالی ای نوزاند علاطفته اند که اگل شجره از ادم صفت معصیت بود
 اما اور اعلیه الصالوة و اسلام عاصی خواندن زاد بیو و قوله تعالی
 و عصی ادم ربیه فرعی و فرمود کان من العاصین الفا و کن
 بلکه در مقام احذار ازوی سیر ما مید فلسی و لم يحد الله عزماً و مقتضی

غلبیه حال خیر سبب یاف عدم وجود عزم است پس مجمع و مال
هرگز شایخ حکم زلات انبیا صلوات اللہ علیہم چهین پیدا کرد
با خصوصیت بحضرات انبیا چنانچه همچو ایشان را بنشایه باشد
قرآن تشبیه سکینه و اللہ عالم حصل این لفظ که هفوایت مشایخ
حکم زلات انبیا وارد بر سیم تشبیه و تشییع و احراق ناقص بکمال
آفتیم واللهم پس ابا حضرات انبیا صلوات اللہ وسلام علیہم مشائیخ
در احوال مقامات قرب نبود اکر چه حکم آنکه ولایت سائیه نبوست
انچه از صفات شخص است در سایه پیدا کرد و لکن با وجود آن
فرع باصل کجا ماند و تابع ہاتیو ع برابر نبود و ہر چاولیارا
از کالات حاصل شود بتایبعت انبیا شود مشایخ فرموده اند تقدیم
الله اسرار ہم که ارواح مومنان قتباس افوار از ارواح اولیا
آنند و ارواح اولیا از ارواح انبیا و ارواح انبیا از روح حرام
و خاتم از دهات اقدس فاعلی شانه حضرت غوث لشغیفین موده شد

۱۰- مانندیه علی دار مسلمان بخوبی فاعل

توانیم سید که حضرت و از کجاست اینقدر مفهوم شنود که معنی زیر
لشدن پایی است در فتاوی شلایکی برآوراست پیر و مقصود
راست و مقدسش درست ناکاه بعلت طریان نوعی اعفلت
عدم اختیاط پایش لغزید اختاد یا نفتاد این را و تعاوی
هل لغت زلت کوئید از خیاکیفیت زلت معنوی را قیاس
توان کرد و تجھیل و تجھین خود امامت او انبیاء این لغزش
ای توون نو^۱ مستد^۲ برای^۳ شدن^۴
زوال سکر و اختیاط از حضرات ابیان^۵ که احوال ایشان
باهم آنچه باقی تک جویند^۶ از مرتبه قیاس عقول با بالاترسته^۷ چیست و از کجاست
حقیقت آن به هم در نیاید آنچه این طایفه از قواعد
یسان کرده اند آنست که حصه شیطان و کلیات
صفات نفس و ظلمات طبیعت از ایشان بینی از
ابنیا صلووات آنس^۸ علیهم الجمعین مرتفع و مسدوم است
جنگمه^۹ شق صدر شریف دلیل آنست

لطف و کیفیت این کتاب را بخوبی می‌دانم و از آن سرگردانی نمایم

الاعضى ارجزيات احكام نفس وجلت بعث لطافت دنورا
 تکاه است اند تا هبوا شرائی صفت بسب نزول حی و تقریب ضع
 احکام شرعیه و در ک شرف ای باع کرد که اینما افسی لا مسنت
 لذافی العوارف و یهم صاحب عوارف قدس سره سوال
 خلیل الرحمن اعلیه الصلوٰۃ رب آریٰ کیف صحی الموئی
 و طلب کلیم اسد را علیه السلام رب آریٰ انتظرا یا ک از
 سوال ف انبساط در بساط قرب داشت و گفته که امثال این
 سوال در حضرت عزت و انبساط در مقام قرب جز نبله جمال
 و اسد اعلم ای مکرسه و رانیا و سید صفیا و هنر عارف امانی الله
 علیه سلم که هیچ غلبه را و هیچ شی را که کرد سار پر و هست میشتر است
 ما زاغ بصیر و ماطعی هر کزانین بباب سوال نکرد و اکر و شا
 بقضم اجبار تی کرد که سراسرا دست فرمود الاصحه از تاخته
 لکه اشیاء که اهلی مضمون این سوال و نظر تحقیق عین معنی

ارنی سبت زیرا که حقیقت اتفاقات همان مجموعت است بلکه زید
 برداشت کرد و بیت کشنه ماهر است طلب اشته است و کفته حقیقت
 الاشیاء کما های این بجهت سمعت حوصله و کمال استعداد و قابلیت
 اوست که مخصوص جو به شریف است صلی الله علیه وسلم و حکم پیر ا
 دوان بلکه قدیم آن با وی همسر نمیست به مسوی ہوش فیک
 پر توصیفات و توعینات می نگری درستی «عجائب سخنی» نگفت
 و نزست آنحضرت مالا ترازین چنین چیکن نگفته بزم الدین فارسی و ذکر حقیقت
 بعضیه جمع که کفت حقیقت الاشیاء و نکفت حقیقت الاشیاء نیز رعا
 اوب و کلمان هرست تا خن درست آمد و راز پرده ماندیا شد
 ببطاله وحدت و کثرت معماک اهل مراتب سرفست و شهود است
 عنایت دیگر نیکر که این فرموده نارنی تا خوابی امرت رانیز از
 نعمیه باشد اینجا همان منی نظیرو میکند که در آخرت دیگران نفعه فرسی
 افسوس زند و فرج چونی امتنی کوید آنها مخلوقت و کمالات بدلیم
 میرزا زاده از ادم بادی لطف اتفاق این زیارت عجز از این بخوبی نمایند این قدر عجز از این پیشنهاد

جیران و انبیا یا همه در ذات و می سلی اللہ علیہ وسلم کا لات انبیا کو
دیکر محمد و دعین سنت اما ایجا تعین و تحریر نکند و خیال و قیاس را
بر کر کمال و می راه بندو اسمی را که از علمای لغت سنت از منی
حیث اَنَّهُ لِيَغْانَ عَلَىٰ قَلْبِي وَإِنِّي لَا عَسْقَرُ اللَّهُ كُلُّ عَيْمٍ
سَبْعِينَ سَرْقَ و فی روایة مائة سرتچ بر سید که حقیقت بن
عین حضیت و مراد بان چه کفت این سالت من عیز علیب رسول اللہ
و غینه اطئته کفت ای سائل اکراز قلب دبر و غین دیگر غیر قلب
سید کائنات و غین و می پسر سیدی میکنه تم پنجه مید است اما ایجا
که غین بعین سنت از غین دم نتوانم ز داین عجز و اعتراض بجهل
و زاد افی از اسمی عین دخون مرفت سنته چنانکه لغت اند که لا اوری
صفت العلم جای دیکر از صفت علم سنت ایجا تم علم خواهد بوضفت
و انجاست که ادا را ک مکن سنت و علم بدان نیز و میکن اعتراف
بجهل و سلوک طرقیه انصاف علمی دیگر سنت اما ایجا زاد ادا را ک

بگذرانند و بگذرانند و بگذرانند و بگذرانند و بگذرانند و بگذرانند

مکن و متوجه نیست علم و نیقانم جراحت اعتراف بجهل و نارسانی باشد
ایجاد عویض علم بجهل است و دریافت بجهل عین علم الارجح علمی حدیث
بر قدر علم و اندازه داشت و دریافت خود چیزی کفته و کوهر معنی و
رشته قیاس و تجسس سفنه اند اضافه آنست که هر کار از شیوه
اعیان مسخور است و حال حقیقت این حال بجزء عقل نامنظور
بعضی کویند که این عین پرده حقیق لطف است که بعلم بشریت از
حال بشریت و اهتمام بهایم دین و ملت بمقدار طرفه العین فقرت
و غلطی بر دیده شهود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت
و درینمان آن لطیف باشتعال نارذ که وظیور نور و صوت اخراج
می پذیرد و آنحضرت از طریق این حالت و عروض فرست
سیار که حسن اللابر سیدیات المقربین بعضی کویند که این پرده عین از
جهت غم امت و خوف خاتمت ایشان بوده واستغفار بهم از
برای ایست و امر زیده شدن ایشان است . رحم الله فاعل

که در حدیث دیگر دفع شده است مراد تکثیر و تعبیر است نحص و تحدید
 الا انکه مقام جبریل ازین نکند و بحکم و مَا مِنْا إِلَّا هُوَ مَقَامُنَا^ع
 معلوم تجاوز و ترقی او ازین حد صورت نہ بند و
 اکنکه سروی بر ترمیم فروع تجلی بسوز و پرم و آنحضرت
 علیه السلام و ائمّت ترقی در ترقی است و مشاهدات اور رنگ تجلیات
 حق نهایتی ندارد من لازم است ابداعی از شرح حدیث و بیان
 ایغیت این غین و وجود کفته اند و جواب اول آنکه حدوث این
 غین بر عین بصیرت بیوی صلی اللہ علیہ وسلم شل افظای
 جغعن است بر باصره همچنانکه بهم برآمدن پلکهای دیده باصره
 اکر پلکهای دیده
 اکرچه بطل اهر در حمورت نقصان نماید و مافع از ابصار آید که کمال
 باصره در آنست ولیکن هوجب تکمیل تصویل ^ح حدوث عین ف حفظ است
 از خبار و دخان ایچه و دیراضر کند کذلک تاویده ول آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم باثارت او خنز اتفاس اغیار و هیجان غیاباً

از خشت و آثار کرد و رست نکرید و مرد و زن
 این غمین و فرو بیش این پرده موجب و قایل و سبب حفظ و قصیل و
 ازین غبار کرد و رست آمد پس اگرچه بطر و هم صورت نقصان و آبریز
 بیکن و حقیقت کاست یا تمه کمال و با وجود این استعفای میکرد
 و مسدودت نیخواست از کمال محبت و شوق طلعت تماجش هم زدن
 از جمال محبوب بناشد بیت یکشنبه زدن خافل ازان ماه
 بناشتم + ترسنم که نکاحی کند آکاه بناشتم + وجهه مانی ای آنکه روح اقدس
 احضرت صلی الله علیه و آله و سلم داعم و مقام ترنی و شون و مصل
 بر فیق اعلی و الحاق بملکوت که متر اصلی او است بود و قلب
 ارجاب باری عز اسرار پنهان «
 تایع روح و نفس تایع قلب می اشد و شک نیست که حرکت روح
 و نهضت قلب اسرع و اتم استه از حرکت نفس پس نایا
 نفس در عروج و لوج بمقام قرب و حرم غلت از مصالحت
 در افت روح و قلب جذبی اعتماد و مرجب اقطاع علاقه

علی که نکن و نکن
 بجهدی
 بجهدی بجهدی بجهدی بجهدی بجهدی بجهدی بجهدی بجهدی بجهدی بجهدی

که سبب بقای هیئت عضریست می‌گشت پس حکمت بالغه
 صفت علامه^۱ آنی و رحمت و ماطفت نامتناهی دیگر که برای تکمیل و ارشاد
 خلق اقتصادی بقای عضر شریفیش میکرد و در و دین غیر
 و فرو بیشتر این پرده را سبب ابطالی حرکت قلب شریف
 می‌گردید با تکمیله بجانب روح زرود و بعالم قدس^۲ لحوق نزدیک
 و علاقه مقطع نکرد و آن حضرت بجهت کمال شوق و انجذاب
 آن عالم از ابطالی حرکت قلب با وجود قضن این حکمت
 و مصلحت و حرص دیگر تکمیل و ارشاد امت استغفار
 می‌گشد و اعتذر می‌خواهد و این دو وجه از افادات
 و مکملات شیخ الوقت شیخ شهاب الدین
 سهروردی است قدس سرّه کتبی آن را در شرح
 مشکلات نقل کرده و نزدیک است و وجه اول و نفاست و وجه ثانی
 سخن نیست اما با وجود آن مراسخن^۳ اصی از همه خواسته‌تر آید

۱) مفت علامه
 ۲) دلکه کور
 ۳) شیخ شهاب الدین

و با داد ب اجلال شارق مصطفی که حقیقت حال آنرا جز خدا
گشی مداند فریب تر نماید که هر کسی همانچه کوید بر خود انداده هر فرد
وقیاس خود کوید چون مقام او از همه بالاتر است هر کس از مقام کوی
خبر دهد و از حقیقت حال فی که با خدا اراد کن شف کند کویا که تواند
متشابه باشد کرد و باشد بحیره صمیعی ب وجود آنکه رفق رفاقت است
عجب پنجه عینی برداشتن همکرا و راز برکت تبعیع لغت عرب که
لغت سید کائنات است حاصل شده بود و آب و هوای آن
زمین تماشی کرده و حاصل این نور از تماشی قریب زمان بود هست
چنانچه تمام علی حکیم ترمذی میکویید که این پنجه در جوانی از افوار و آثار
می یافتم در وقت پیری با وجود از دید علم عمل و مجاہده نیا فتم
و در معرفت سبب آن حسیان بودم در سرگن فروخاندند که کمال حار
جوانی بجهت قرب زمانی بحضرت سید کائنات بصولی از علیهم
تعالی افسد حیوان قرب نمان این خبر است عین آن زمان را چشم خواهید بود

آن قسم وطنی آن لاملاً من الله لا إله ملک تاب علیهم
به روی زین زیر کی سردار عشق محاج شست و شوی
در کشید کجاست فرح و حصل + لا الہ الا اللہ باز کجا
افتادم و از کجا سرکشید سخن دران بود که هنوات مشاع
علت آن طفح حال و غلبه سرکسته و آن حال سچ و بیت
درست است ولیکن آن قول فعل که از غلبه حال سر بر زده
و صادر شده محل اقتداء قابل تباعیست و ایشان در صدور
آن معرفه را نمود و چنانند که کویا اختیار ندارند و مثالی چند از قول
و افعال بطریق تکلیف و احوال ذکر کرد و شد آنون اکبر بعضی جزئیات
از رای تفصیل دیگر کنیم و در نباشد ولیکن تعریف با قول در حوصله
وقت نمی کنجد که آن از باب بجز و اشارات فتاوی توحید است
قبل و قال در اینجا مناسب حال نباشد حکایتی چند از افعال
ذکور می شود شاید که در مقصود کفاایت کند شلا آورده اند

مُؤْمِنٌ بِكَلَامِكَ وَمُتَّسِعٌ بِعِزَّتِكَ فَلَا يَرْجُو مُؤْمِنًا بِكَلَامِكَ لَكَ مُؤْمِنٌ بِعِزَّتِكَ

بَلْ أَنَّكُمْ أَوْدُونَ وَلِيَرْبِمُ الْكَلْمَنْ مُعَذَّبُكُمْ إِنْ أَفْزَنْتُمْ إِنْ عَلَمْتُمْ إِنْ أَفْزَنْتُمْ إِنْ هَذَا كَلْمَنْ لَكُمْ إِنْ فَسَنْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ إِنْ لَكُمْ

لشنبه را قدس سرہ پسری فوت شده بود مادر پیر طای
گرد براه جبرئیل فرزع رفت و موسی اسرار بیدوی از نیز زیش از عده
زد و نشست اهل بنداد بر وی بهم برآمدند و بزرارشدند و عجیب
در صیانت پسر بر سر وی تعبزیت شد نیامد کی ازیاران فی پرسید
آل آخرین چه حرکت بود که تو کرد وی و چرا کرد وی کفت موافقت
لامی کنند حقیقت حال بیان کن باز همان تسلی نمی شود و بروای
اہل عیال از نیها نتوان کرد کفت پس از جدمی پرسی حقیقت
آنست که خبری این رسیده است که هر که و گیر آمد نیز حق کند و خود
غافل باشد محل لعنت و سخن بعد کر دو و از نظر حمت حق بیفتد من
نحو اتم که مردم تعبزیت میش من باینند و چه زبانی چنانچه سختم
عادست ترجیح کند و تذکر نمایند و دلبای ایشان از حق غافل
نمی خوبش با و سخن لعن شوند و باعث بران تقریب آن من شدم
پس بحیله خود را فدای خدا و خلق خدار از درده هلاک و ضرر باز شدم

لئه پرده از جمال حقیقت برآفتد و بود و آفتاب لقین بر سطح الارض
رسیده از تیجا ^{نیچه} پیش اصلح صاحب پیرصلی اسلام علیه و سلم و محنی المدح بهم
لازم آید بر هر که بعد از ایشان آمد و لهذا در قوت القلعه سفر یاری ماید
لئه یک نظر که بر جمال مصطفی افتاد صلی اللہ علیه و سلم و مکیساعت
جانشی که در حضرت قرش نمایند چیزی نماید و کاری کشا مید که دیگران را
نه سه با هم شتن ^{نمایند} بخلوات و اربعینات نکشا مید و نماید و با وجود آن چندین آیات سمع
و احادیث ^{نه} دفضل غربای است و خاص کان حضرت که بعد از
زمانی صلی اللہ علیه و سلم بیانید و روایاتی فته است کان شود ^{گه}
مقصود همین ایشانند و اولیا می امت صحبت معنوی ^{نه} بحضورت
صلی اللہ علیه و سلم و اینی است و تضاد است انوار و هتفاصلت ^{نه} آثار
ستم و باقی قسماتی متوجهان آن جناب و غریبان آن کوی نصیبیه از بن
نور خواهد بود بلکه ذرا ^{نه} مزودات و کافی مخلوقات را از انوار و جو
در حضرت عام اوصیبی است و ممّا ارسلنا که الا درجۃ للعالمکین

چال
شیخ
شیخ
شیخ

الکون نسین که این چه صدق نیست و چه مدقق نظر است و چه قدر داریم
 آئی شفقت و حمت بر خلق است و اینها به حال زنده مقامات
 علیه است ولیکن جهود را نیز فعل که خلق بخیر است این نیست و شرعاً
 جائز نباشد و از پنج عالی این کار نیاید و نسین که انصاف اعدام
 و تقوی و ریاست در چه مرتبه است و با وجود بعلمه این نیست و این
 حال از ونی این فعل صادر شد تا چه مقدار غلبه بی اختیاری
 و مستی زور آورده باشد والا فاعده است کنیت در مباحثات
 و سحبات رومنه و مجرمات و مکرومات جایی است که ویراد نیخات
 حکم جائین هند والله عالم شبله امام اهل جدو سرکوه ارباب
 سکر و حال بود دیگر رایبروی قیاس توان کرد چندان در غلبه
 حال از خود غائب مستغرق ف فرو فته بود که آورده اند و بیهای خواه
 و اتفاقاً رایی چید و بعضی اوقات پوست و گوشت خود را باز نمود
 میگرفت تا مکر فعلت تالم بخطه بخود باز آید و افتخر است و هر این مان

وی او را دیو امسیکفتند و مجنون یخوانندند و حال آنکه وی عقل
 اهل زمان خود بود که آنچه انسان از هدف هم فری الـ نیایـ
 صد هزار عقل خدا می بین و دیر آنکه باشد و دیر آنکه یهود و یهش
 بخشی دیوانه تو هر روز جهان را پنهان کنند و آورده اند که روزی و
 قدس سرہ تزوی ابوبکر مجاہد کو یکی از علمای عصر خود بود و آنها بکسر
 را پیغام نظر بردمی اتفاقاً برخاست و در میان دو پیغمبر
 داد و تعظیم یارچه تماست و لپسوی خودش بشاند جماعت اتفاقها
 که و در کرد ابوبکر بودند لفتند تو این را با شبیل میکنی و حال آنکه
 او هر که در بعد از سنت او را مجنون یخوانند ابوبکر گفت من نکرم
 اللـ آنچه از رسول اللـ صلی اللـ علیه و آله و سلم دیدم امشب درخوا
 می بشم که شبیه قدس سرہ و حضرت رسالت درآمد آنچه است
 بهیدن وی برخاست و در میان دو پیغمبر وی بوسه داد و
 پهلوی خود بشاند پرسیدم میار رسول اللـ این را با شبیل میکنی

وی بچه همیر سخن این اکرام و عظیم شد فرموده بعده از هر خواین بیت
سخوان لقذ جاء که در رسول مرتضی العظمی الایه بعد زان دارد
برین همیز است و هم از شبی می آزند که روزی بخطابش اذ انتقام نکه توپلی
محمد که که بچه امروز از فتوح بر سر باول فقیر کی پیش از بده خواجه
دینار بزونی آمد بگفت و برآمد که رش بر قیصر خوبالصر افتاد که
پیش همین شسته ست و طعن راس میکند تسلیم آن هر ما در
داد او گفت مرای این حاجت نیست باین مرین ده که خدمت
میکند شایی نیست که درین هرمه نایز است آن فقیر سر برآورد و
نهان بجانب شبلی کرد و گفت که ما گفتم که تو بخلی پس ذله پیش
مرین هماد مرین گفت که ما احمد است که خدمت فقرابا جست
که بچه پیش بشلی قدر سه ها آن هر ره را برگرفت و در محله انداشت کوخت ای
هر ره احمد الازل اشد ای بجا علامی خاکه کویند که وینی همیز کرد هر ره
که دی پیخت اما تو ان داد که وی حیره شد و هنوز حالمی بچا بوده است بعد

آنکه فریادگر تماگی شنود و از چاپ است بر او رکفت ملادا شده که نفر یار و نم
 و انتعاش بغير حق تهایم و تاوی تعالیٰ بقدر ت خود از بیرون پرده
 اسباب عادی نه برداش و نه برایم ناگاه دو مرد بر سر چاه رسیدند و با لید
 مصلحت کردند که این چاه بر سر راه واقع شده است روی اورا
 پیشهم تا کسی در روی نیفتد سر چاه را پوشیدند و ناش را گم خشند
 شنیده ام انکه سر چاه را می پوشیدند فقصد کردم که فریاد نم و از حا
 خود آن پوشند کان چاه را آگاه کرد و نم باز با خود گفتم که بعد این
 پای پرداز کار تعالیٰ کرد من هر کن شکم صبر کردم بعد از ایشان جایی
 رسیدند و سر چاه را بکشند اذ این باز نه خواستم که فریاد نم باز گفتم
 پروردگار من بمن قدرتیست زیر است از ایشان که بعلم وی الکتفا نم
 بست ساعتی خاموش ماندم ناگاه شیری پیدا شد و پایهای خود
 در چاه آوخت کویا اشارت بمن میکند و میکوید تا پایش تعلق شو
 چون جو و آن ز محراجی عادت بیرون بود داشتم که از جانب علت

پس پایه ایش کر قدم و برآدم مانف آواز داد که یا با محظی السر هذل
 احسن بجهینا لدم من التلف بالتلف و آزو النون هصری موس ره
 نی آردند که بقریه رسید چون شب در آمد اهل قریه را دید که اضطراری کنند
 و در راهی بندند و در چهار یخ زد پرسید که حال حیت و پراخیز مسکنند
 و لغز ترس که می کنند اتفتنند و ریخا عادست که چون شب شود شیری
 از بادیه در آید و پر کرا در یا بدلاک کند اینهمه خوف و هراس مازد
 و ز النون رانیز بحکم بشریت هراسی و دل افتاد خواست بوا
 اهل قریب گنجی در رو و باز با خود گفت که فاعل حقیقی حق است فعل
 فعل اوست و ارادت ارادت وی شیر باری کیست که از
 وی نرسد لا تختارت ذرّة الا باذن الله توکل بر خدا کرد و
 بیرون قریه هم در احوال شیری آمد فت و شست و شب آجا
 کدر ایند علام کوید که در چهار یخ نفس و ایقاع اوست و خطر
 و این در شرع جائز نباشد و لا تلقوا ایا دیکم الی التسلکة

جو ایش آن میگویند که اینها در حق علوم علم است که دیده و بصیرت ایشان
از مشاہده حق فعل وی محبوست اما ارباب توحید و توکل را که ایشان
او سلطان از نظر همت ایشان ساقط کشته و بعین میقین معلوم
و مکشف شده است که بی ارادت وی فعل وی تعالیٰ چنی
واقع نمود و کنیخ خانه خریدن و در بازار شتن مکیت پیدا کرد
الموت والیعمر فی بروج مشیده و احمد اعلم و آن شیخ ابوالحسین
نوری بوزاده مرقده و قصده محنت خلار خسیل که نامش احمد بن ناجی
بود و بساده صوفیه براد انکار نیافت و عبغ و زندگ نسبت میکرد وی آن
که چون خلیفه امر برگفت نظر کرد و گشتن جاعت که نوری قوس سره
ایشان بود فرمان داد ماسیا ادو و بایستا که تنیخ برگشته و از گرسنگی
نهشیخ از هم پیشتر دید و به توکله در آنده فریسیا بایستا ناکوشن نز فست
آخر چهارمی که از هم پیشتر خود را گشتن میدهی فرمود و سلوک این نظر و شن
ایشان بآن گشتن یکی ایشان که نامده است خواهم که از این ایشان برادران کنم

الثالث "برگزش ایشان ایشان ایشان"

سیاست مشنیدن این کلمه حیران باست و خبر جلیل پدر رسانیدند خلیفه هاشم
حکم کرد تا میش این حال ناید و تحقیق کند که ایشان چه طلاق خدا نمود و چه
ذمہ ب دارد قاضی از نوری سوال ایا کرد و عبادات و طهارات صلوات
نوری سرمه سوالهای او را جوابهای شافی داد و گفت آن
اماً بعد هدانا فاعلم آن اللہ عباد ایم معون بالله و خلیفه
بالله و بزر دوون بالله و بیصله دوون بالله و بیاکلوون بالله
ولی بیسون بالله قاضی چون همیت کلام نوری در دل یافت
خرهای سخت کرد و زده خلیفه رفت و گفت اگر این جماعت
اند پس بر روی زمین یک سلمان پیدا شخواه شد شعر
کافران رعه شیم که انصاف است صد سلمان قوامی احمد و یک کافر ما
پس همہ را خلاص کردند و عذر خواهند آینه میکوئند که این اجداد
وسیادت وی نزد سیاف اعانت وی بقتل نفس است آن لفظ تو
شرع جائز نباشد زیرا که اعانت قتل نفس قروف و ملک غیر کشت

وجود آدی از آن خود نیست لذا حق است او را چه حد که تقاضی خود
یا فنا می خواهد را واقع بر حداه باید بود از نجیب است هست
هلاک نفس و اعانت قتل می افتخواشی شرع جائز نیست و تقریر کی کرد
خود آن لازم نمکند که ادب عبودیت نیز نمین باشد لیکن خد اواندکه آن
حال مستقیم کرد وی را در نجای است او از کجا بود و دوی در اوقات قدر کدام
مشهده و کدام محل بود نوری قصه سرمه از ایمه ایشان شده و از قران
جهنید است و از ارباب سکر و جسد و حال است وقتی بحضرت جنید رضی
گسته روز بر نوری کند شدست که طعام خود را است بخوا بکرده است
سیکوید و تا جمیکند پرسید حال نمازی هیچ پیش کفتند خارج سیکند تا
از وقت که در دی نماز بگذرد ہوشیار است چون زمان فارغ کرده
با زخم بر سرتی خود را دف مواد احمد نمک که محفوظ است صالح دار و دوست
اعجیب خود را معرفت غلام خلیل در میان فقهاء رفت
نه بده بتو رو در آمد و با این حیله خود را از شر آن از خدا بخیران خلاص کرد

م میگاید ایندر نهادی
ن فرستاده از این دریا
کشیده اند که از این دریا
دویل علی الکار و هزار دویل
دویل علی الکار و هزار دویل

دیگر تو ری تا بپردازی در مقام ناز و ممتاز بود و گفت تو در میان فقیرها
و عقلار فتی و زیان نمایه ای کان و بلا آشامان شهود آویخت این اهکو
و انداد علم دنیز از ایلی از ارباب احوال کرد طبقه مشائخ جعید بو حرفه
اسمه میهم که آن روز که شنید اورا حاجت غسل پردازی هوا در خایت سروی داشته
بیش و غایی نهاد و پسر کرانی وستی نمود پس بر عالم فسح هم باز پرداز
که در برداشت و بونی ای با تمامی بسته افتادن اینجا حقیقت
که آن شردم که بر روی بود و رعایت کرانی بر بمالغة لفظه اندی باحقیقت
و انداد علم که یک شتر با بر بود و گردوی آن شرده را خشک نگرد و هم در
بنشت و هم انبه بمنه ما بعد از مرد های مدید هم بر بدن او خشک
ایجاد میکوئند که این اسناد بیست و یک اعراض این وارزش که ماری
این نوع زده بن کرانی پوشیدن بکجا آمد است و از گیری می
که پایی بر راه داشت و از خارجی پا پیش مخلید بیرون نمی آورد
و همچنان بر این امر و مخصوصی که در برداشت یاک می گرد

تمارن شد و غصه یا همچنان نفخه بسته بود و پنهان شد و بکار گشته داشت و دکارش بدلک انجام
وازد و یکری نقل میکند که در ت سی سال فخرش همراه با همی
مخصوص داشت راضی نشد که نفس را ازان طعام برپا و غصای
شهوت آن کند و ازد یکری می آرد که کسر سخن زد و بعد از چند روز
و از آنکه در یا برک بجزی بر زمین افتاده بیانت نفسش بگوی خطا
آن داند رایا آن برک را از زمین برداشت و در دهن انگلند
و یکروزی بگذاشت این کار نفس و آزاد و سه ماله را به قدر ریا
می کد اخت و با تشرک رسانید و می خوت و امثال این حرکات
و افعال از ارباب سکر و حمال و اصحاب ریاضات و مجاہدان
بسیار نیقول استه و ایشان را در اینجا تقدیر یا صفات نفس
از همین ماله را یعنی گزند اوت و اینها را از باخته بجهت سیمیده و قدر
دسته بسنان اند و باز میعیت نفس خان قدرست که ما کاربر وی این عین بکشند
تنها یک نکره وی از اندیل نزد و اکرم امامه با نفسی عجیب شده بدان و چند روز
پس از اینکه از من ایشان بگویید و فران لطف نموده ایشان را ایشان ایشان

واکر مطابق بعزمت کنند بر خصت آیدل شهور است که برا می گردد
تارخت اختیار کند و فقهای میکویند که در زیارت نعیم سفر خرم جلال
و تجاوز از حد عدال است مان حکم نظر قرآن احادیث منوع است
قال اللہ تعالیٰ یا ایها الذین امتوا بالآخر مواطبیاً ماحل
لکم ولا کشتد و ازاللہ لا یحیی المعتدین نزول این آیت
عزمیه در آنجاست که جمعی از صاحب بزر و پیر آمدند مصلی اللہ علیہ سلم و مقتضی
یا رسول اللہ مسیح احمد که طعام ترک کنیم و از اهل فعیال کناره کیرم
سر صحنه هم و آواره شویم این مان آن مدلکه لاتحر مواطبیات ما حل اللہ
ولاقعه در احادیث در باب برق و مدارات نفس مبارست جو
آشت که احادیث همچنانکه در باب رفق و مدارات نفس فارست
در باب بخلافت نفس و پو اور تیاض فصرف عنان می ازلد شرعاً
و فقهیاً

نیز واقع شده بہت و محب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ریاضت
کے نتائج پر مشتمل تھا۔

و مجاہدات تخل شدند و مکابرات و بحرب مرارات فهر و فایروج

میخواستم این را در میان این
زبانهای ایرانی بگذارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و عطش حیدان بود که همچنان محال شارکت و مسامحت باشد
دران است نیا با اول سیری خود در راهی طرفتی می شد
اصلان بود و بعضی عروات حال برایشان چنان شدک بود که
شرسازی افسر وند اقتدره چندی ازوی همکنی و دهنی ترسناک وند و
از تحریق و انفرا و درهای نیت و رانوقت از برای تاکید اجتماع و اتفاق
بر جای دستیں بنای اسلام بود که مطلوب اصلی دران مان آن پیش
و حقیقت صحا به رضوان بعد علیهم مباہده جمال مصطفی صلی اللہ
و سلم و کمال ایمان قوت تقدیر ارتقاء حجاب زوال ارتیاب
ستغفی بود از مرکا بد نفس و تکلف ریاضت اذا اطلع الصبا
فاطع المصباح و با وجود آن مقول است که شریعتی نزد عمر خطاب پیش
الد عنده آور و نتساول نکرد و گفت ترسنم که از آنها بنا شم اذ هبتم
طیباً تکم فحیماً تکم الدین کی درشان ایشان است و احوال فقر
شدت حجاب پیش که لفظاً و معنی متند و ترسک طائفه صوفیه ندوی علی

بن سرمه زنی و همچنان دوچار شد و این بیان می‌کند که این اتفاقات در عصر اسلامی و معاصر باشند.

لهم انتا اللهم فرزی بی این ایمان نفعی بی این ایمان

که چند بود سنت و قصده ابوالبایه انصاری را خود چوکوئی که حیثیت صحیح تونه
دعا هنوز از جایاتی که از روی در حق خدا و رسول خدا و قصده بنی النبی پرورد
آمده بود و خود را با سلطانه مسجد بنوی صلی الله علیه و آله و سلم برسته
ترک طعام و شراب کرده بود و بعلمیه جمع و عطش کور و کر شده و چند کرد
که تا رسول خدا آمده بدرست خود نکشید از شبانه روم رسول خدا فرمودند
من بچکار کنم اگر وی اول نزد من آمدی برای وی آشنا کار کردی
دانی پرورد کار آمر زش خاسته و چون وی خود را بدرا به رکاه خدا بر پست
هم مکر خدا بند ویر ایکشايدن نتوانم کشاد بعد از ده دوازده روز و الله
اعلم قرآن بقیوں تو به ابوالبایه نازل شد پس آنحضرت بیا و بند
ویر ایکشاد اکنون این برستن ابوالبایه خود را با سلطانه مسجد و ترک
طعام و شراب کردن و در آمدن در مرض ہلاک چند بود شریعت
بودنی در شریعت تو به دن است و حرم است فقط اینها داخل شریعت
اگر تندیب نفس و تشدید و تجید وی در مقام مجاہده و ریاست

دعا از این پیشنهاد شد و پیشنهاد شد و پیشنهاد شد و پیشنهاد شد

حرام و نهی خدسته چرا حضرت مصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اور از راه
 منح نعمت و باز نداشت این بود که فوج عاص و سکر و بند
 رضوان اشد علیهم نیز غلبات حال بود و مستیم باشد از قوای
 رقص بالا و سجد تردد زد آیه ولکن اللہ یخمدی یعنی شاء
 و منع عمر بن الخطاب حضرت را از صلح کفار در روز جمیع الدین
 سکر و امتنان عائشہ صدیقه ازان حضرت در تردد قرآن طلب
 ذیل و برادرت حال وی رضی اللہ عنہا و قصیه افکار و قول عما
 بن جبل تردد جریان ذکر و یاد کردی محبت است، مراین است راغدان
 معاذ را داشت معاذ را زین محبت فرمود کن و قر اور
 وقت طربان اخوا و سکرات سوت اخنقو خشکات فرق عزیز است لعل
 آئی احیات این بهم از مستی و جهد و علیبه حال بود و اسد علم وصل از
 بضمی ارشاد ملکیت که سالکان طرق تجید و تکلی بوده اند آمد است
 که بی تو شو و پیش از را و بیا و بیا نه که عاد در اخراج اخلاق خواه و حرف های باورده

که ایوب مکان بیوار بی هنر نیاز آیه ایشان آنها را گل نهاد

د حاکم و مأمور گشتند و فقها را با ایشان نراعت ساختند که چنین گشته باشد
 حکیم مطلق حق فرموده است ترک مهند نفس اد ترکلک بنید از ندانیم
 خالب نهست است جوا بایزین بخان نهست که اسباب یک حق جوانه و قاعده
 بحکم حریان عادت خلق فرموده است تو بیات را با اوی ربط داده و دوست
 کردانید هست هر قسم ازان تقیی است که از این افضل و لطف این
 بروی ضروریت و قوط آن مجاذوز ازان از محلات عادی آنچه کسی
 ترک آن مکر و میرزه و ترک آن موجب اثمر است چنانچه لقمه برداشتن
 و در دهان نهادن خائیدن فروبردن ترک این اسباب خالق
 نیست بلکه این وصف است که آنکه حق تعالی در اباب یکی خرق عادت
 کند و بطریق مجزه و کرامت است اسقاط آن فرمایند کم و دم اسباب نظیره
 از خالب بر حکم عرف حریان عادت آنرا مذکوری و معتبری است لذکر
 این قسم بخلاف طبائع و اعتیاد و ریاضت و تفاوت قوی نیم
 این انسانی مختلف کرد و مثلاً یکی باشد که قبول طبیعت و صرف است

آنکه از روی ریاضی هر چند باید است بر این ملاقات جمیع قوای ناگفته و کمال
با عقیلی دوستی داشت خود را بران باور زده کرد و روز اول از حاجت طبعاً
نشود و گرسنگی کار نکند و اگر شود بخوردن بر کهای دخالت نکیان
بنکل و امثال آن ففع گرسنگی کند یا امتلا و اختشامی باطن بتوان
و غذا ای روحانی خلیلی عشق و محبت ایهی ای زکی مثل شیخ طریقت
پرسیدند که مَا الْقُوَّةُ قَالَ ذِكْرُ الْمُحْمَّدِ كَيْمَوْتُ وَ يَحْصُلُ
ایمان با رادیت حق و تقدیر وی ارزاق و احوال ای ایین بگذشت
حقیقی حیات و بقای نبیه قدرت با ریتعالی هست نه طعام و شراب
پس اگر کیکی اعتمادی خوب جمیع ده روز کرده باشد و وی سافت
ده روز را بی تو شم سیر کند چرا آشم کر و دوارک و اجب شود قیاس
حال فی باسائز ناس که در محل جمیع عطش یک روز عاجز آیند و درست
نباشد و از مشائخ طریقت صحبت رسیده هست که ایشان ای برای
دوا عقیلی ای ایین بتدربیج و ترتیب در مدغی معین حاصل شده

پس از کان که بر تسبیح و تقدیم و تقدیر رسیده اند و زیارت است و مجاہد و کرد
 و ایشان از امشابهه توحید و است واده و در حق ایشان و جوب تراحت
 این اسباب علیم ساقطی باشد و لذت اعلم از بزرگی می ارزد کار
 باور کار خدا اندی عجده بود که تاده روز یازیاده از ان چنانچه دغدغه
 آمره است بی طعام و شراب پسربر و آنها قاد سفری از اسفار تاده
 روز بزرگی بسربر و بعد از ده روز بزرگی افتاد و حاجز شد و پایی
 رفتن بسته شد و قوت سیر نماید و است بمناجات برآورد و گفت
 باز خدمایاده روز رفت و ملاقت کرسنکی نامند حکم چیست فرمان آمد
 که تو قوت خواهی یا تقویت گفت مقصود اصلی قوت است که بدان
 راه تو اختم رفت که نمی تقویت نمیگوید و یک روی تاده کی که خدا نهاد
 بجزی طعام پسربر و غلبه قوت روی خانی و تقویت و تائید رسانی میگردید
 و قسم شانش اسباب و همیشه سه تکه مجرد و هم حاکم است که اکثر باشرت
 این اسباب بحکم هاک ششم چنانچه کوید که اکرام و زهره های اسباب فرمدم

چه مثال شود و چه کشور نباید این محروم و مستعد باشند و دعایت این بابت
 سناقی توکل است که کرد و جایز نیست بلطفه ایشان باشد این باز زیاد باشند
 عادی می شود و حکم آن معلوم شده است احتساب از در طریق این از بادید که وجود
 سمع و راجنا بحکم عرف و عادات ثابت است لذا باب خادم است و دوستان
 هرگز سمع و راجنا بوجه صحیح نماید انان در این حکم محروم و نیزه احتمال نکشند و مثلاً
 عادت وجود دی اتفاق اتفاق و همچنان که این حکم بیهم است و منافی حقیقت است
 و پیغامبر نباید در عدیاب و حکایت بحکم عادت محل حیرانی است ظنی و دوستان
 در اصل اذانی یا دیگران نفس از امکان عقلی و ادراک شناور نمی باشند
 است + هذل هم اتفاق افضل و علیه التقوییل
 والله یَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ يَهِيدُ السَّبِيلَ وَبِالْجِلْدِ تُرْقَفُ وَ
 تسليم در احوال و افعال ارباب احوال که صادقان را و نزوحیان
 در کاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان معلوم شده است ایشان
 و خوض در این باب بود و ائمه ای مصلحت و ضرورت محل و خوف

آنکه سلسله اولی رتبه درختان طلاق نه سوابق است لذا لذکر ولاعنه کار	تو فیض فرقه شود و بر سر کار اطلاع بخشد و از احوال مواجهید این
در باطن پیدا شود و آن پی دیگر و سعادتی دیگر است تا ضریب مار	شده تو عتماد و ایمان زدست مده قال سید الطائفه جنیه البغدادی
رضی الله عنده لا یمان بطریقتنا پنده هن لو لا یه تو سط و عمد ال صدر	وراس هر کمال است و اند الموقی ابیات لمولفه ایکارش مکش قلاد
نمیشست حالت ارباب کمال	نشنیده زکسان جز خبر
قابل کار نه مسدود ری	همچن یافته در خود اثری
باش کمین اه کذار عی کرست	یاخود از کوشش آن کس دور
لیکن اندر پی اشکار مرد	هر قابل کاری دکرست
از چهان من کار این کار مرد	بمنکر حالت در ویشا نرا
کوشش و شورش عشق ایشان را	گه درین ره چه طلبها دارند
زین طلب کرند خدا یافته نه	زین طلب بهای چه عقبها دارند

ماں اس باب پر اتنا توہی بحث کی کہ کوئی نہیں کیا
عقل کو درک حواس کیست بخاری ریت مرا وہ فتح
معقد باش بیارایمانی حصل الکون کو فل رکلام تبا
بیاریم موافق و متوافق انجوہ کر دیم مناسب باتا طالب لشکری ریجی
در حق نامدو در کتب قصوف کی صحت آن جمع علی طفیر و متفق علیه
فرانسین است تصریح بدان موجود ہے لیکن با از کتاب قواعد الظرف
فی الحجۃ بین الشرعیۃ والحقیقتیۃ التصویف الشیخ الامام الہمام مددۃ المتن
ووجهة المسقده میں صاحب الطریق اقویم والداعی تخلق اندادی اصطلاح
لمسقیم الامام العالم العالی لقیم المعدل الفاروق شہاب الحق
والحقیقتیۃ والشرع والدین سید احمد المغری البُرْسَی عرف بزوق
گہزادہ اکابر علمائی قوت و اعظم مشايخ مغرب مسلم جمیع مشايخ دیار
عرب بود و رحمۃ الرسول تعالیٰ علیہ رحمۃ الرسول و مساعیہ کاملۃ تعلق کر دیم و جون

اهل حق و ارباب تحقیق هم بردیک که اند نقل کلام از گذشتی نقل از پیش
 بود و چون عنوان آن مسائل کتاب نمکو بلطف قاعده حکم فقه عام است بعنی
 قاعده در انکار و داشتیم و اشد التوفیق قاعده حکم فقه عام است بعنی
 شامل است تمامه طبق را خواص دعوا و حکوم اند بدان زیرا آن قصیده
 در آن است مراسم شریعت و اعلام رین هستند و بنای
 فقه بر عالم است و همذ تواعد و خلوط این کلینه است که با اختلاف افراد
 و اشخاص مختلف متغیر شود و حکم تصوف خاص است بعنی شخصی
 است با اهل فرب و خصوص زیرا که آن عامل است میان پردازها
 و بنده در این بروز و حال است و احکام آن بجزئیات است
 که با اختلاف احوال و مواجهید و از آن مختلف کرده و از اینجا است
 که حکم فقید و انکار رسی بر صوفی جاگزین و انکار صوفی بر قصیده صحیح
 و صوفی را در جمیع بعقولیه ضروریست با احکام تابدان عمل کنند و در احوال
 خاصیت مانع احت شریعت نیست و فقیده را در احکام جمیع بصوفی

ب

ب

ب

ب

پس تصور نهاده محتاج است و فقه از اصول فکر مستقیمی اگرچه صفت طلاق
دارد فرع است از نهاده در مرتبه دیگرین فقه اسلام واعم است در مصلحت
داری بجز اتفاقه اند که کنی فقیهها صوفیا و لاذکن صوفیان عقیمهای دوستی اول
دواو عقا هاست و عمل شریعت و حفظ ظاهرین بعد از آن بمقام تصوف
و اتصاف بحقیقت تصفیه باطن عروج کن زیرا که این اکمل و اتمم
اسلام است علما و حالا و ذوقا و لاذکن صوفیان عقیمهای دوستی اول
تعلون بحقیقت و تو حیدر و مواجه باطن مکن که بعد از روی عایش ظاهر
و اتباع شریعت استحکام خواهد پذیرفت چنانکه فرموده اند لا یقین
الباطن عَلَى الظَّاهِرِ وَلَا يُكْنَى بِالظَّاهِرِ عَنِ الْبَاطِنِ
وصیت این است که مردیر را باید که باطن حقیقت را بر ظاهر شریعت مقدم
نمایند و باز نهاده باطنیه نزد و باخدا نکشد معاد اسد و بنظر این اتفاق نکنند باز
این شریعت شو و قعا هست صرف متوقف نهاده از نواده اسرار محروم نگرد و
جمع از قوه تهمت عثی طلب فرید و شوق ترقی و تعطیش کمال آسان است

و مکری جوع از تصور بقلم بعد از هتیلا فی فوق باطن و غایب حقیقت
 و شواری پس اول ترک بعروه و ثقا فی شریعت و فقا هست کند بعد از این
 نزد عروه علیای حقیقت و تصور برآید فقا هست مرتبه اسلام ا
 و کلام در جایان تصور مقام احسان چنانچه در حدیث جمل
 این حسره مقام سین وصل است آن احسان از عبادت را بگذاشته
 تراوه الحدیث قال امام مالک رضی الله عنہ من
 تصور و لم یفہم فقل ترندق ومن تفقهه ولم یفسو
 فقل لفسق من جنم بعین صماماً فقل حقق باجلمه مرتبه کمال فرج
 و ذوق صیرح است و افراد هر کی از دیگری موجب اخطاط
 و لغصان چنانچه علم طب بی تحریه آن کفایت نکند و تحریه
 طب بی علم آن صورت نهند و انداع علم قاعده تشخیص
 و تفرق آن موجب تشعب و تذبذب فرع است لاجرم تو
 وجہ و تحقیق مستند باید کرد و فرع را با اصلی که رجوع و اعتماد این
 پست پیزی کنند

افندی مصبوط ساخت تاجدی و جبدی در کار پیدا شود فتحبا
روی خاید چه در فقه و در کلام و چه در تضوف امام و مجموع و
شیخ کی باید میان چه کفته اند که الصوفی لامه هب له صحیح نباشد که
با عقیل را خداوی و احوط از روایات مذهب و احکم الزرام
ائمه اکن کرده است اگرچه قول جهود ایمه آن مذهب نباشد
و جمیع ایمه طریقت و اساطیر ملت تابع مذهب فقیهابوده اند
چنانچه بعد از اتفاق بنیه بغدادی در مذهب ابی ثور بود و شیخ علی قادر
جیلانی نمذهب امام محمد بن شعبان ملک و جبریل حنفی و محاسی
شافعی تسلی سرار یهم و رضی العدد نهیم چه عین اند که کفته اند که مذهب
در فروع تابع صحابه حدیث است با عقیل را نهاد که از مذهب خود
عمل برداشی کنند که موفق نص حدیث یاد و آن نیز مرتقدیر یکی میباشد
اخطیاط و مغارق و معنیف است و اکرجع و مذهب علماء و باجهش
واحوط خاید نیز صورت جواز دارد ولیکن تبع خصل اصلاح اجازه نباشد

و اندیاعم قاعده اعتبار فرع باصل و قاعده ست داشت و
 قاعده کتاب و سنت ست پس هر توکیه بود از هر قاعده کیک باشد
 نقیه یا سکلم یا صوفی اگر موافق اصل و قاعده ست قبول نمایند را
 اگر متاهم روسته را کنند و اگر قابل تاویل است برآه تاویل روزو
 اگر تاویل پذیر نبود اگر قابل آن در علم و دیانت کلاست تسلیم نمایند و بر
 بر تقدیر طالع اصل و معارض قاعده آش نمایند زیرا که فساد فاسد
 بهم بوسی راجح شود و دصلاح صالح ضرری نمایند پس غلات صوفیه
 حکم اهل هوا از متکلین و متفقه ملعونین داشته باشند قول دصل
 پیش کی از نهاد مسلم و مقبولیت بلکه رد قول ایشان لازم و جتنی
 از فعل ایشان و حجت ترک ذهبت حق و توقف و تردود ثابت
 با عقین بقولی و عملی که از ایشان منقول و بایشان منسوب باشد
 جائز نبود که انسان کان و بنال هرس نتوان رفت و کوشش
 هر کس نتوان نهاد مجموع حقیقی شاعرست و هر کس غیر از شاعر

وجبت و تکانست و هر جهود رای آن را صح بدان و این دلایل
 قاعده اشکال و ایهام از لازم کلام است بحیثی که بی تأمل تکلف
 مخلوط شود و لازم آید مکث آنست که در قاعده سابق ذکر شد و الا اگر
 لازم و ایراد اشکال سکلفت و تأمل است و ظاهراً کلام صحیح دوست
 اعتبار ندارد زیرا که خلو کلام از عروض اشکال بعد از تأمل و
 تکلف در ایجاد و ایراد آن ندارد و قلقل است و اگر لازم
 اشکال و عدم آن در فهم و تبادر صحیح است و متساوی اند لاجرم
 بر حکم صحیح کلام نیز مشکوک و متنازع فیه باشد و وجود
 اشکال در کلام کیا هی بسبب ضيق حوصله عبارت از انسان عجوب
 معنی باشد و کاهی عجلت فساد اصل و اختلال تقصد بود و کثرت
 وجود اشکال و ایهام و کلام این طائفه بحقیقت از قسم اول است
 زیرا که تقصد و قصو ایشان و غایت تراکت و بلذایت هر چندکه
 ذرا فصال و ایصال آن کوشند شکل تر و موهم تر کرده و

وزن مُنکران قسم ثانی است و هر کدام محدود است و معتقد اگر بر جذرو
 تعاشری نبود نیز در خطر است این سلامت و تقویض و تسلیم است و اینکه
 قادر به بنای علم پرچم و تحقیق است و بنای حال بر تسلیم و تقدیم
 پس عارف اگر تکلم از حیثیت علم کند نظر و اصول علم که کتاب ب دست
 و آثار اسلف است لازم است زیرا که اعتبار علم باش و دلیل می باشد و اگر
 تکلم از حیثیت حال آیا از تسلیم این حال بروی چار نیست زیرا که بجهو
 بدان و علم بحقیقت آن جزء مثل آن حال می شکرده و ممکن نباشد پس عبارت
 آن بندوق و وجہان می باشد و علم بدان تقدیم با انتصاف حال
 بود و با وجود آن تبعاع و اعتماد را فشارید که حق کسی که بین حال نباشد
 کی بود یکی از او تا دان طرف است با مرید خود می خورد یا یادی بر المأ
 ظافن ملائمه ای ایار دمیخیج الشکر من صنیع القلب ای پر کن
 آب را سرد کرده بخور که خود آن بسر و شکر از درون ل برآر کفت
 پس رعن آن همین هر قطعی قدس سرمه چکوئی که برگونه آنست

لام
 نکه باز
 بگاه
 نکال عنز
 ای ای
 افغان
 لام
 بیان
 بیان دین
 بیان دله
 لام
 قاهر

افتاب آمد زندگانی شد و گفت شرم دارد که از برابری خط نظر غرق و گون زدن
فرموده و می‌صراحتی این اتفاق را بوسی راه است نیاید و استدلال فنا
و علیه و صاحب جال چون جد و حال فی بجهای رسید که زمام خنثیا
از دست رود و مالک نفس نیان مدعذ و رسته و می در انحال حکم
جنون دارد و حق سقوط اعتبار افعال عدم جریان حکام مکلفیه آیا
بر تقدیر کیه دجد و حال فی محقق قمیح بود از شائبه کلیفت اختصار
وانچه ازوی درنجالت فوت شود استدک فائت و قضایی مانعات
لازم کرد با اعتبار وجود کسب و اختیار در تکه و مباشرت اسباب
سکران اکر چیده در حالی که قدرت و اختیار ندارد لیکن چون تحصیل
صاحب نشست
ایحالات بازخا ب و اختیار او است قضایی فوایته بروی وجیب
ایم اسکر
بنخلاف جنون مسل و با وجود عذر و رفع مواد خذه اتفاق بدان فعل جائز نباشد
و متابعت می روان بند مثل تم علیه واحد نوری نزد سایف و تقوی ابو محزه
آن در چاه و حال شبلی بخلتر بچه و تحرق ثوب جدید و آلسایه ایان هم بحر و امثال

سندھ پاکستان میں صنعتیں اور صنعتیں

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْأَوَّلِيُّ فَوْجُ الدُّجَى بَلْيَهُ الْأَنْجَى لِلْأَنْجَى فَوْجُ الدُّجَى الْكَلْمَانُ الْكَلْمَانُ الْأَنْجَى الْأَنْجَى

از نکوه اعمال ایشان که بعینه و جدید حال پاچه از عنوان ان حکایت
لا سخ است صد و یافیه و قصه و تواجد در مجامع نیز ازین بابت اگر پیشنهاد
نمیگیریم و نهایت اختیار و قصد مخالفت با همیکه صبر و ثبات ایشان ممکن
نمود صادر گرد و از سیطه ضبط و مجال حفظ خارج یو صاحب آن محدود است.
در عال دی بر تقدیر تحقیق صحبت سلم بی مبالغه در انگار و حصب اتفاق داد
و پیون آن امر آن مجنونه بحضرت رسالت آمد سلم و از صرع و جنونی که
در اشت و از اینکه شافت عورت و حرکات شنیده که در اوقت ازوی صدی
سیاست شکایت کرد فرمود اکر خواهی صبر کن تا ترا بجز ای این بلا
محنت بهشت برین دهنده اکر خواهی و عالم و از پروردگار تعالی و خواهم
آنکه شفاقت و دهد ازین بلات خلاص کرد اند و آن زدن راضی شد
نه صبر کنند و بهشت رو دیگر تحسیر حضرت او را و صبر بر جنون و
غلب شفا و تقدیر و سلیم دی صلی الله علیه و آله و سلم او را در
اعتماد جنون والالت دار و بر محدودیت و عدم تضرر وی بقصد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْأَوَّلِيُّ فَوْجُ الدُّجَى بَلْيَهُ الْأَنْجَى لِلْأَنْجَى فَوْجُ الدُّجَى الْكَلْمَانُ الْكَلْمَانُ الْأَنْجَى الْأَنْجَى

حرکات نامرخصینه در این حال و آنقدر علم قاعده بُوت مزیت و
کمال بوجب رفع احکام تکلیفیه و سقوط حاد و دشمنیست و اجزا
حدود و احکام شرع سترم رفع خصوصیت و انکافیستند
هر که بر وی حقی از حقوق شرع یادی از حدود آن لازم است
ایشان حق و اقامت آن حد بر وی باید کرد و نیکن بشرط رعایت
ضبط و اعدال و تحریز و تجنب از مبالغه و افراط و تجاوز از حدود
حفظ حرمت ایمانیه و عزت اسلام و اتساب وی بجانب حق یا
دراحت رس تمام در اقامت حد بران چهی که فرموده و امر کرده اند فیروز
ونقضان و افراط و تصریط نیاید عن صاحب الشرع و بسکنه
تجاویز و اعدال از حد اعدال در اقامت حدود و اجرای احکام
بر اهل خصوص و ارباب کمال که منتبان بجانب حق و مقربان و کاه
الهی ای متضرر شد بجهتی که تلاقي علاج بعد زان مکن نشد و این تصریح بگشت
اقات حق شد بلکه بجهت تجاویز حق و انکافیه صفت و اقامت مسافی بر این خصوص را بگشت

مادام که بعد میله و اصرار و ادمان نکشد که تعلق داشت
 و سرمهوله و از تجربه شبلی تقلیل طلاق فتوایی اذاد و حجری بضرف
 اطالت سیز امر کرد و میلینی طلاق قدس شریه کفت که بر سلمان
 بیچ کاری همهم ره و مصلحت زدن گیر از قتل فی میست تا حق نصیحت دین
 و تصریح ساحت آن از دعا وی زندگان و قدر طلاق دارد و بجا آرد زبر را افراد
 بپرس و اعانت بقتل فی واسد علم و اعاده عقاد کمال مطلق آن
 بیچ و جد نقصان را بدان راه نباشد مستلزم اسکار و تقدیص است بدیج
 و حبیب نقصان نیست بمحیط اس عقاد کمال مطلق باید کرد چه ادمی
 خالی از نقص شیریت نبود و عصمت مخصوص انبیاست شرط و لایت
 نیست وجود خطای صیحت بی اصرار و ابهال منافی مرتبه قریب
 در جو ولایت نه از سید الطائفة خبید بقدادی رضی الله عنہ پر سید
 هشتم ریف العارف ساعتی سرد کر میان مل فروبر و بعد از ان
 سر برادر و دوکفت و گان امسن الله قدس مقدس و مگایعی

اک ساقه از لی و قدر آنچه نیز فتنه باشد که این مصیت از می
 بوجود آید چار هست آخر توبه و امانت رجوع ازان خواهد کرد
 چه هلاک نبده و خطا و مصیت نیست بلکه در کر توبه در حجت
 چنانچه از حال آدم و ایسوس بظهور می پویند و شیخ ابن عطاء اللہ
 صاحب کتاب الحکم قدس سرمه میرا مید که اگر فرض احوال زیر نظر
^ع آیت‌الله العارف فتنه الله البه جواب اوی که لازم است
 تعقیل هست با سوی اندیشانی و منقض عنوان عرفت ولاست
 اک هست پیش‌تر متعلق شود معرفت نامد و عارف بود و اندیش
 قاعده از کتاب حرام از برای دفع کروه و سماحی که در وی خوا
 فتنه طبع آفت باشد بی جزء لغتین بوقوع آن جائز نباشد شاید
 کی بقصد ^ع دل و گسامی اسقاط نفس از نظر حق از کتاب سنا برای
 دلایل کند اگر حرمت آن متفق علیه علم است جائز نباشد و اگر
 فیض است کارآسانست چندان حرج و دعوا ری ندارد و اگر مصلحت

۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

صور از هنر نمایند و خانواده هنرمندان بخوبی این ملأ از این اتفاقات را در زمان افغانستان و قاجاریه
 می‌دانند و خوشبختی باشند از این اتفاقات به مردم ایران معرفت صورت جواز دارند
 آن نیز بد و شرطی کمی اگرچه خلاف شیوه راجح حکم و فتوای نزدیکی نزدیکی تقدیم
 و اتباع آن می‌کنند باشد شرط کیا اگرچه طرفین از اختلاف توئی پنهان
 بمحض قول غریب و نزدیکی صعیف عمل نتوان کرد اینجا غلطات صوفیه
 از جهای رومند و نظر بر مصلحتی که مخالفت نفس اندیشه اند تقصیر دارد
 و بحکایاتی که از بعضی ارباب احوال منقول است تسلیم نمایند و لکن
 ایشان ازان منع کنند می‌کنند که حصہ اصر حام و اشغال آنها چونی
 که آن هر و حارف و زویی کرد که با تفاوت و شریعت حرام است تاز
 نظر مردم ساقطا کرده و از از و حام خلق و جموم عوام خلاص یابد قصه
 اصر حام آنست که یکی از مشائخ که نزدیک صلاح شهر قوت در حق
 اهل روزگار خود بود چون رجوع شخص و تعظیم و اکرام ایشان شیفت
 بخود بسیار دید خواست که ایشان از از سر خود و اکنون حیله ایکنیت باشد
 کرو وی نکردن بحام فوت و جامه شخصی برداشت و پوشید و پر

نیز چیزی نیست و سریع نیست و می‌گذرد و می‌گذرد

راه آمد و بایستاد صاحب جامه پون از حمام برآمد و شخص جامه نمود
جامه را در بر دی یافت زیرا شیخ پوشیده بگفتند بزرگ داشت کرد
ناتمامه هر دم شهر شنید که شیخ در دوی کرد و خوار شد بهم بی اعتقاد شد
و پاروکر کرد وی نکشیدند جواش آنست که این برواد شتن جامه را پوشید
آن نه از قسم سرفه است که در شرع بااتفاق حرام مستحب است
حقیقت سرمه احمد مال مجز است بدین خصیه و حمام را داخل حرث
نمایش نهاد خایت آن تصرف پود در علاج غیر بی اذن وی باشد
مساحت در جامه و مانند آن بسیار رود اگر کمی جامه بر او سلامرازرا
با عقائد مساحت و اعتماد بحسن خلق دی برداشت و پوشیده
آری اولی آن بود که با ذن دی صرخایاد لاله تعقید شود پس آن آفل
گرفت باشد نه حرام می کویند پس آزاراچ کوئی که مریدی و حضرت
مازید بسطامی خود سرمه از راه و از صعب بست راه د
بسکی کار خویش شکایت کرد فرمود کار آسان است

۰ پلارن گوفنر ملک دیباں خواری دیباں بکار نویز بجی

لیست اینجا نمایش داده شده است و ممکن است بجزئی از آنها که در اینجا نمایش داده شده باشند، تغییراتی در آنها اتفاق افتد.

بیکردهم که خرج کنی هم درین ساعت به مقصود بری جوز خود را برمی نهاد
و تو بره را در کردست آوریز و رشیز بترانش بزرگدا کابر و معاشر شهربرو
و هر که از صبايان سلی بر کردست بزم بدست دی جوزی هن ایر کار
اگر کردی آزاد است راه رئی و مقصود رسیدی اکفت بجانان شدش نزد
شی ایکار کند فرموده لاین بجانان سند تو تجزیه و تقدیم نفس بود
نذکر تسبیح حق بر و که ترا درین در کاه بازیست جواش آشتگه
لاین نهن از سلطان بازی بسطامی بحقیقت امر نبود و وقوع نیا
این مجرد امتحان اصبار و آزار مایش حال آن شخص بود که مقدار
سخون عقاید اراده و کرد خود می سند و الاجه صورت دارد که ایشان
باین فعل مرکنند و بوقوع آنند سیکونیند که تما مه علماء شریعت آثار
و ایند که اگر کوکی رقممه و کلوبند شود و آب حاضر نبود و کار بر
نشد و بهلاکه بجامدرو و باشد که تجسس خمن زندتا آن تفہمه فرود
با آنله حرمت ختم مجمع عالمیه است و هر کا داشتی طبق دینیات و دینیا کافته

۱۰۵
مکالمه شیخی و پندتی خانه
شیخی و پندتی خانه

از کتاب حرم جائز باشد بحیث تحسیل اهل اصلاح طاعت و قرب بدای
 کسب حیات ابدیت چرا درست نبود جواہش آشت که قیاس
 این مسلم بالغ عرض لفظ درست نیاید چه برک تبرع خود را خال
 حیات روکه کننا و مدار وجود و بقا و موجود و بقا و موقوف حلیل
 جمیع کمالات واعانت بر قتل نفس لازم آید که بالاتفاق در شیع
 حرام است وجاهه و شهرت حرام شرعی نیست وجود و نیاید
 کمال رو و آن نیز تحقیق نیست و آن فعال حرکات که محققین ملت اسلام
 علند و دیگر است آنجا از کاب محروم و مکروه شرعی نیست خلاصه آن
 ستر عباد است و اهلها بعضی عادیات که بصورت نقصان نظر آید
 و پیش از اطلاع بر حقیقت حال از نامشو عات نماید و با یک که قصد
 نیست ملائی فرار و احتراس از نفس بودند ستر حال از خلق پدر
 از خلق و قصد اخمار وی خلق تعظیم ایشان است باز همان لازم
 که ازان سیکریخت و حقیقت حصول این حال حرصوفی راست که در صفا

یو می باشد از این امثال از این امثال مادری از این امثال اما از این امثال
 مادری از این امثال از این امثال از این امثال از این امثال از این امثال

شہر اکمل و آخر از طابیتیست و نظر وی از خلق بالکل سیم قوی طاقت فریز
فضلگ و برکا و وجود او عدناً قال الشیخ ابو العباس المرسی رضی اللہ عنہ
مَنْ أَرَادَ الظُّهُرَ فَهُوَ عِبْدُ الظُّهُرِ وَمَنْ أَرَادَ الْخَفَاءَ فَهُوَ
عِبْدُ الْخَفَاءِ وَعِبْدُ اللَّهِ سَقَاءَ عَلَيْهِ أَطْهَرُ أَوْ أَخْفَى وَاللَّهُ أَعْلَمُ
قا عده مقصود موافقت حق است نه مخالفت نفس اکتفیت با
حق موافق افتاد و هو اتم شرع کرد و اتم و اکمل است حتی یعنی
هوا و بعکلما جشت به اشارت بدان است قال عمر بن
عبدالعزیز رضی اذ اافق النفس الحق فدلیل شهید بازدید
لخت اکر ہو ای نفس موافق حق کرد و این حالت شباب است شہد
با مسکد و تیر پاشکروار و کہ ہم امین زندگانی اکر کی را مادر و پدر بخورد
حلو امر کشید و از نان جوین نہی خانید اور این حلتو استادل کردن
ولذت کرفتن بہتر و نافع ترا یاد از نان جوین خود دن و ترک لذت
داون قومی دیکر در مخالفت نفس و مضادت وی چندان باغ

و درین بیان می‌گذرد
که از این ترتیب می‌شود

کشند و اخراج نمایند که در ضمن مطابوی آن مخالفت مجنون لازم آید
 و سبب فوت چندین طاعات و عبادات کرده بعضی از منش
 نوافل رنفوس مان افتک رفتند و اعتقاد کردند باشد نیز ترک هند
 آگرچه این نیز در باب علاج نفس نافع افتاد و اثری داشته باشد لیکن
 سلوک این طریق تهیج و اثارت طبل کند و صاحب شش را بر عکس
 مقصود برد و طریق مشائخ شاذ ریه آنست که بهایت طالبان
 و تربیت مریدان بر بروانقت طبع و ملاحظه رفوت و راحت ایشان
 کشند و علی الفوایر بحیره و قسر از حالت سابق اخراج شان نکنند و تشذید
 مجاهده در براحت نفرمایند و از آواره و اشغال پر از چه ملام طبیعت
 و هماهنگ اخراج طالا افتاده دلالت نمایند و مشغول سازند و بر قوی را
 و قدریک و آسانی نیز این مقصود سازند و ایشان نیز نمایند که هر که سیری می‌در
 راه بروانقت طبع و شاکله و می‌افتد صولتی پنهان کا هقرب سهل و اقرب آید
 و هر چهار خلاف حرکت طبی فرد بر اندزاده بعد و اخیر طبعی جسته هر شن طلبی نزدیک و در

شیخ ابن عطاء السلام اسکندری صاحب کتاب حکم در تاج العروج مسلکت
 لَا تَأْخُذْ مِنْ كَذَّابًا إِلَّا مَا يَعِنْكَ الْقَوْيِ النَّفَاسِيَّةُ عَلَيْهِ
 بِحِبَّهِ وَقَطْبِ الْوَقْتِ شیخ ابوحسین شاذلی که امام منتهای سلسله شاذله
 یغیر ما ید که الشیخ من جن لک علی راحیتک و در بیان قصیه عیش
 دیسره او لا تغیر فرموده اند یعنی دلوهم علی الله و کلد
 علی غیره فان من دلک علی الدنیا فقد عشلک و من دلک
 علی العمل فقد اتعملک و من دلک علی الله فقد نفعک
 فرموده که ترا بد نیاز به نوی کرد خیانت کرد در حق تو و هر که ترا بابت
 مجاهده و ریاست خواند و تعزیز شیخ انداخت و آنکه بخدا راه نمود
 ناصح و خیر خواه تو اوست و اسد علم فاعده بپیان که رعا یست
 و لفظ لازم است قالیب لفظ بی روح معنی صحیح و عبر زنگ لذکر ماعت
 لفظ بجهت توصیل معنی بدهن و تو پسح و قیمین آن بر فهم سام و در حقیقت آن
 او صحیح منی خوبی و ربط آن در دلایل بینود بعد ازان صیانت لسان

و حجه بخط و می داد این آن را پیکرد تا بیان نقصو و لفظها معنی نام فتوحه و از کجا
 و ایهام خالی آید و الابی ضبط معنی صلالات لازم آید و بنی صیانت لفظ
 صلال روی ناید و بسا باشد که حقیقت کامل صلت نقصو و لفظ و عبارت
 از اوابی معنی نقصو و کشف حقیقت بوصولیم از شهباوه و ایهام در و طه
 خلاف افتد و ترد طاهر بنیان عبارت پرستان بکفر و بدعت و نفت
 منسوب کرد و اکثر از پچه راهین طائفه را اخوصاص متأخرین بیشان
 واقع شود ازین قسم باشد و کاهی لزوم ضرر از رکذ عومن شناخت
 و اعمات نیز آید حتی که یک حقیقت و یک معنی از مردمی معتبر و مقبول
 و از دیگری منکر و مرد و دو هم از یک شخص فرقی محسن در وقتی دیگر فرج
 با تجاه و لفظ و معنی و همچنان که حکم با خلاف حال نکلم خلاف پذیر و تفا
 حال سامع نیز معتبر است ^{علیه} حَدَّثَنَا النَّاسُ بِمَا يَعْرِفُونَ أَتَرَيْدُ
 أَنْ يَكُونَ بِوَاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاجْنِيدَ قَدْسَ سَرَهُ پرسیدند که منکر
 پیش تعیین نمایند و از یک سئله بمال که نمایند تو هر کدام را جوابی نیز گوئیست

لَهُمْ لِكُلِّ أَذْوَادٍ مُّنْبَثِرٍ إِنَّمَا يُنَزَّلُ لِلْأَنْوَارِ فَإِنَّمَا يُنَزَّلُ لِلْأَنْوَارِ

این پیش از آخر حکم در کسکه کی باشد فرموده البخاری علی قدس
السائل قال رسول الله ﷺ علیه السلام و سلم امرنا ان یکم اینها
علی قدس عصویهم قاعده انتقام از ظهر صرف حقیقت مثل توجه
طريقت و همین سبب قوع قوم در طامات شطحیا و موجب و رؤ
اعتراض و توجه انکار بر ایشان بولیخ شریعت ولسان علمیان را
احتیاط در قول ما اخذا غیر کتاب و سنت نکند و حفظ اد لفاظ علمیان
قصص و بغیر وجه و ضعف نمایند و الا من که مستند صالح و جهد شد بود مغفور
باشد و محل عنایم و ملاست فرشود ابو طیمان دارالی رحمۃ اللہ علیہ فیض ابراهیم
له سبسا باشد که نکته از کلام قوم در این اتفاق و مرتی بران بگذرد و هر خوا
دیان نکته باقتصاصی حسن و لطف اتفاقیه دارد بربار حال فرایاد زندگه اهل
آن قول نکم کرد و شاپه عدل که کتاب و سنت و هر صوفی که معامله با
خلق بوجه مأمور و شریعه نکند و صرف وجده بصر حقیقت نمایند
طاخطه و اعتبار سنت الهی و شریعت وی که بریند کان خود فرج

دامر فرموده است شیکنند البته از تفرق مقاطعه در اعمال پاسخ و احوال
 یا اسلام و اشکال و اقوال این ناشد با خود هلاک کرده و یاد و یکر ایلاک
 گشید یا پر و این حال میشین آید کل بعض العارفین من حامل الحق
 بالحقيقة والخلق بالشيعة فهو صديق ومن حامل الحق بالشيعة
 بالشيعة والخلق بالحقيقة فهو نذير ومن حامل الحق بالشيعة
 والخلق بالشيعة فهو نستئ والعلم قاعدہ تو قفت محل
 اشکال و اشتباه که دلیل یقینی در انجان بود محمد است و در
 مقام یقین که دلیل آن عاطع و واضح استه ندویم و در وینا
 این طریق بر حسن ظن و ترجیح دلیل اوست بر حینه
 مخالفت و معارض داشته باشد تا گفته اند که با خراج زیر
 کافراز کفر بشیه اسلام درست است نه اخراج یک مومن
 از ایمان بشیه کفر و حقیقت بنای عدم تکفیر شده اهل قبله
 هم زین نکته است و قومی دیگر بران رفتہ که جرم باچشم موافق

﴿الْفَارَادُ كَفِرَ لِأَنَّهُنَّ لَا يُرِيدُونَ لِمَنْ يَعْبُدُونَ﴾

لارن لان هر دل میزد و این دل میزد

و مقتضای علیم ظاهر است از قبول اشکار و احتجاج لازم است غایت کمال
تفصیل امر بطن است با مرآتی از خیاست خلافه هر دم در جا صد
از صوفیه که از ایشان شیوه است و همچنان فعلا و قول اسر بر زده فرقه
براه اشکار روند و قومی در مقام توقف باستند و در نظر حقیقت و
اصاف هر دو کروه بمقتضای انجام ایشان علیه از روی نسوده ایشان
ظاهر شده است براه اولی و احتجاج میر و ندیکی از مشائخ طریق را
پرسیدند که ما تقول فی ابن القریب یعنی در باشیش معجم اللئے
بن عربی که مردم چندین نیزاع و خلاف دارند تو چگوئی و عقلا
داری جواب داد هو اعترف کل فتن میز اهل کل فتن کفت و دی
عالیم تر و ما هر تر است بهر علم و بهر فتن زال هر علم و بهر فتن گفتشند
ما سئلنا عَنْ هَذَا ترازینِ باب پرسیدیم در علم و بهارت
وزیریت دی که اخلاف است سوال از وادی اعتماد و اشکار اوست
در باب ایمان ایمان ایمان و هدایت فرمود اخْتِلَفَ فِيهِ مِنْ الْعُقَدِ الْمُطَبَّةِ

جیجی عَنْ بَعْدِ حَجَّةِ الْعِدَادِ مَنْ يَرِدْ فَلْيَرِدْ

گفت پیکر از زیر ادی می پرسید و حال فی مردم را اختلاف است از افراد
 تاقطبیت جامعی اور اکافر و اندزو قومی یک قطب شنخانند کفته نیست
 در کدام جانبی راجح پیش تو چیزی مودا سفم نسلم گفت غریب من
 قسمیست وسلامت تسلیم و ترک غلو و افراط و انکار و آغاده است
 زیاد که دلکفیر را خطر است و مبالغه در تعظیم نیز احتمال ضردا و ناعجم
 ناک و راستای عبادات و موهات ایشان نیفت و بگنه مقصو نمایند
 ساز جامی یکنوز برآردند و اند علم مقاعد و موجبات اخذ و داعی اکافر
 بر قوم شیخ چیریت اول نظر بر علوم مرتبه و رفت شان صفوت جان
 ملاحظه کمال ایشانست که چون تعلق بخصت کهندیا با دلبی از راه
 اخلاقی نمایند یاد امری از سورین مسایل درود و یا بقی از صفات
 فقص متصرف کردن عترض متوجه کرده و انکار مراجعت کند و هرگز
 لطیف تر و باکتر ظهور عیوب نقصان در روی گشته رخانچه جالمه نماید
 اگر یک نقطه سیاه بر وی افتد نمایان کردد و طرقی فتح این قمع است

که بدیندر که همچنین را کمال مطلقاً ثابت نیست و همچو که باشد از نفس
بسیاری شایعی می‌نماید و صفت شخصی این بیان است و قرعه هم قوت درست
بلکه خطا و صفت نیز بروجه اصرار و ادامان منافی مترتبه کمال و درجه ولا
نیست چنانچه در قواعد سابق تقریر یافت شانی از وجوده اعتراض
انکار برین طایفه علیه وقت علم و اطلاع اشارات ایشان است
که در فهم هر کس زود نزد رایدو در حقیقت اشرفت علم و ادق لطف
آن علم تصوف است که معناشی وی برگتاب و سنت و ذوق صحیح
و کشف صریح است جدید میفرماید و دوسره که اگر زیر گبودی آنها
علی دیگر شریفتر ازین علم میبود که با اصحاب خود می‌دانن تکلم می‌کنم
سمی آن میکردم و در طلب آن میگذیرم و هر علم را بجود است طبع و
قوت عقل و معاونت قابل و قال و بحث و جدال در کتاب
که الایین علم را که با وجود سلامت فیلتر است و صحت تقریخت
وجود است فهم ریاضت نفس و صفاتی باطن و تخلصیه سراسر از ماسه

نیز همچنان که بعدها شاید این نظر را داشتند اگرچه این نظر ممکن است در اینجا مذکور نشود.

۱۱۰
ت روشن ام از نگ و نیز دنگ دلخواه ای و بجه فلکه نیزه ای و بجه لر

غایس فوجو جمله پیش در عطا می حق و مترادف بدان قیام و ثبات طریق
عدل و انصاف که در فتوی آی و میان نهاده اند با تعاون مراتب و
درجات آن چون تعلق و توجه صوفیه خفیه عقد و طهو حقیقت و غلبه و
مبطل ماجی جمیع اعتبارهت لا جرم ایشان ادراحت حیات
بعد از حمات شانی شخصی امتیاز خاص و حسن صیست و شهرت
وقبول قلوب و جوی خلاق و عزت و غلبه است که نفهای عملی
ظاهر راست ناچار روشن عامه مصفت ضئیع خطیط و حسد برای
در اهل هان تنقیص و تضییع خل ناید تادی خالی کند و ذل لذخه
الصلدویں و صاحب این قسم در انکار مخد و بنود بلکه محروم و غیره
با ذکر و دو اهل اقسام سابق مخد و راند بلکه با جور و بسته قی در رقبا
حسن صیست و ذکر تمیل عباد و عرفان و فهمها و علمائی طاہر که از حلیه
تصوف و تعبد و توجه ای الشعاری فی عامل باشد است که فقیه
منزو و شفوف صفتی از صفات نفس خود است که ذکر و فهم و فقه او با

مشیحی میشیخی میشیخی میشیخی میشیخی میشیخی میشیخی میشیخی میشیخی

وان با تقدیم حیات خلاه رفت پیر و نابود گرد و عقاوی باشد
 پسورد کار حیاتی و صفات او بیند که از ازل تا ابد قیمت و چون زیر آن
 قیمت اوجی الایوت بی علت نظری است شده باشد هر گز نیز از آنکه
 در شرمنده شدشیق ^ج ثبت است بر جاییه عالم و امام ^ج وله زاده ^ج
 فی سیل اندک لشوف شهادت رسیده چون تحقیق کلته اسد و اعلائی این
 حادثی کرده بهر و قدم حیات که حسی معمولیت خانه کرد و لا اخیزد
 الگذین ^ج خلوا فیستیل ^ج هفتما و ایل ^ج حیاء ^ج و چون علم عبادت صلما
 تحقیقیم اصلی هنوزی کلته اسد و دین ^ج ای بود مخصوص بحیات
 و مقصدران آن مد وان دوام کرامت و ذکر خیر و برکت است چنانچه
 مخصوصه قدیمات توهم و هم ز الناس ^ج حیاء ^ج عبده والش علم فیاعد
 مخابهای که علم و فهمها در در و اشکار بیطواه قول قلم فوشه اند که چه در
 و تخدیر و حتره ای زورو دمواقع غلط و شباه نفع وارد و گوین ضرور
 ترسانیدن ^ج میزدست حصول حقیقت و اتفاق و تهداده ازان متوفیت بزمیات

المرزا امداد ان اذان زن و قدم اهل فتحیه بود و قدر من ^ج

چند شرط اول سظر بر احوال خود مقصود را دارد آنرا باعث موافقه و احکام
پیشخ دساز دواده مقلدی و تشدیق اسانی مجلس آگاهی نکرد و اندیجه این
سالک راه که بذکاری طبیعت وجود فلسفت و مسلمات قریح و دریافت
وقت کلام و نزکت مردم و شبات قدم و مقام صدق تحقیق مسلوک
طريق ورع و اختیاط موصوف بود بیان نکند و با مردم این ساده لوح
و خالی الذہن که بصفای عقیدت حضرات مشائخ موصوف اند وقت
تیریخن ازند و بیان نیار و در عقیده ادارت باطیکه با مشائخ ازند پیش
و تفرقه نمی‌دازد و اکر فرض اد مقام و عطف و صحیح احتیاج با عمل مقصد شود
دخل و عتره هم در جهود قول کند و تقدیر قائل و درمن بیان تصریف مطلب جال
وجلالت شان این طایفه علیه نماید زیرا که تزلات ائمه و پویشیدن طایفه
بزرگان زواجهای بفت و اسباب سعادت و سرماهی برخوردار است و صیانت
وین حفظ حوزه اسلام و مراجعت شریعت اوجب الزم است فاعم بین خدا
اجز منتصروی انصور و انصاف در حق لازم اسباب غیر یهود موضع

و دنیا تیک که محبوب ہوا باشد ناسد و ضمی که مشوب پیر منصف سانی بود اما این
 شرط دوم روح خ عقاید و مسیں طن بشانخ و قدریه ساخت عز و کمال اش
 از خبر طعن فقصیں تاره بمنی انبت و منع صدور آن از ایشان اخر کی تعلیم
 و تفسیق بظاهر و اعتذار بوقوع آن بگرجال غلبه و جد شرط سوم عقاید
 آنکه باحث ره و انکار و میال آن جسم ناده و مسد ذریعت هست ناعمد حق
 و مدعیان اه خنین کنند و بحقیق مقام صدق و مکن حقیقت برآورده
 و متابعت ایشان نزوند که تقلید و اتباع و احکام ظواہر شرع رو و
 نه در احوال ف موافق و مخالف از فهمها آنکه بظاهر فضیلیه برآورده
 انکار رفت و تشدید و قلیل نموده هست این جوز پست که از اکابر علیمه
 فقه و حدیث هست و گفته اند که مخصوص و میزرسد ذرایع هست بدل لعله
 و تو شرح وی کتب خود را بزرگ حکایات و کلامات مشاش و تپهاد با فاعل
 و اقوال ایشان با وجود رو و انکار وی بر ایشان در ضمنی موضع و در حضی
 موضع از کتابت میلیم که از تصانیف مشهوره است لکه هست

و مبارگت نموده فرموده ایکرده است که مقصود من اینجا علی حقیقت نشانید
و تخدیر از حوض بحث است درست جای تعریف این کمال و میکن از شد
و علطف خشونت کلام می کند که در کتاب اذکور کرده است ظاهر شود
گذاشدار وی تویی زراع وی مهارت و درنظر انصاف آن کتاب
در معرفت داشت بیان حکم ماده بعدت مجهالت بی طیبیت غیر اسلام
خشونت الغاظ و تشدید اینکار و قلیل طعن و شنیع وی حوش و مشوار
است و لبند احتقاد از ربارا بصیرت از خواندن این کتاب داشت
منع و تخدیر کرده و بعد مخوض و موقع در این صیت فرموده اند تابع
ظرفیت من مشائخ دار باشد احوال کرفتا نکرد و مخیل نکرد ازین کتاب
دعا شد این منع کرد اند نهض و بعضی کتب قومی مصلح صون
دعا شد این که اسرار و حقائق و مواجهید را صریحا بی توافق و تجاشی
فوشنده اند نیز همی فرموده اند شرط چهارم که خلاصه کلام حاصل
در امام است که اعتماد می یابیم و مقصود علم و ضعف فهم خود کند خداوند

لَهُ إِيْشَانْ چَكْفَتَهُ اَنْدَوْجَيْهَا شَارَتْ كَرَهَهُ خَنَانْ بَيْشَانْ اَبَرَشَانْ
گَذَارَهُ وَنَوْدَارَهُ تَصَرَّفَهُ خَوْدَارَهُ اَزْمَيَانْ بَرَوْدَارَهُ وَالْأَضَافَهُ اَنْتَهُ
تَوْقَفَهُ وَالْأَكَارَهُ بَرَاهَنَتَهُ كَهُ دَفَبَهُ اَنْ كَسَهُ مَيْ دَزَادَهُ يَا اَحْمَالَ اَكْلَهُ جَرِيَهُ
اَرَادَهُ كَرَهُهُ بَاشَنَدَهُ كَنْكَرَهُ بَاشَهُ بَسَهُ دَحْقِيقَتَهُ اَكَارَهُ بَرَهُسَهُ خَوْهَهُ
نَزَرَهُ اَيْشَانْ بَأْخَلَهُ دَيْنَ شَرْعَيَهُ بَسَهُ خَوْدَهُ مَوْافِقَهُ اَنَّ رَوْدَهُ اَنَّ
كَارَكَنْ وَأَكَرَهُ تَوْسَلَهُ شَرْعَيَهُ بَسَهُ مَوْافِقَهُ حَكْمَهُ شَرْعَيَهُ جَوَابَهُ كَوَوَهُ
وَخَصْصَهُ حَالَهُ كَيَيْ اَرْصَادَهُ قَافَهُ اَهَعَنَهُ فَتَدَعَافَلَهُ زَرَهُهُ خَاصَهُ كَنَهُ
بَدَانَكَهُهُ جَوَودَهُ وَالْأَكَارَهُ بَسَبِبَهُ جَرِيَهُ بَانَتَهُ تَصَدِّيَهُ اَعْهَادَهُ مَوْجَبَهُ
فَتَحَبَّبَ وَاللهُ الْهَادِيَهُ وَمِنْهُ التَّوْفِيقُ لِنَلِيلِ الصَّوَابِ تَامَشَهُ
نَقْلَ قَوَاعِدَهُ اَكَتَابَهُ تَوَاعِدَهُ طَرِيقَهُ بَيْنَهُمْ شَرْعَيَهُ وَالْحَقِيقَهُ وَچَوَّهُ
عَبَاراتَهُ اَيْنَ كَتَابَهُ دَرَغَاهَيَهُ وَقَتَهُ وَأَيْجَازَهُ بَوْدَهُ اَكَرَهُهُ بَطَرَهُ
اَيْضَاحَ زِيَادَتَهُ كَلْمَهُ يَا فَقَرَهُ شَدَهُ بَاشَدَهُ دَوْرَيَتَهُ لَكِنَ نَقْلَهُ سَخَنَهُ
وَحَكَاهَيَهُ زَانَهُ بَرَاهَلَهُ صَلَهُ وَكَلَامَهُ شَجَحَهُ كَرَهَهُهُ فَشَدَلَهُ اَمَاشَهُ دَانَهُهُ دَكَيَتَهُ

«الْأَنْفَنْ» بَيْدَهُنْ اَلْوَنْ بَلْهَنْهُنْ كَيْ اَنْهَا الْأَدَشَهُمْ كَفَرَهُ اَدَنَهُنْ بَلْهَنْهُنْ لَهُ

۱۶۲. که در حادث معدن، همه ایستگار مرا را خدا خدا نمایند

فوق دلگاهم دیده این تهمه مهدویت که از این ایستگار میگذرد و طبق عبارت فالب بود ایستگار میگذرد که در حادث معدن، همه ایستگار مرا را خدا خدا نمایند

این معانی را در رساله پیر بهریت اضافاتی وقت پشم معانی فیضیزیل
ادوہ آیدیانش ایشانه تعالی خاتمه اکثریت محلی از عقاید اهل حق اشار
گرده رساله را تا کنیم تا مقطع کلام باعشر من افتخار و جمل فصول اعقای
سته است اول اعقای در جانب بویت محل آن اعقای تنزیه و نقی
تشییت و اثبات هر چه از صفات کمال بود و ایمان به قیمت اینچه و رود
یافته از مشابهات مشکلات یافتو پیغام تحقیقت مراد ازان بعلم الہی تعالی
وکلره جامعه و غیب بکلام امام الکشت رحمة الله عليه در وقتیکه از منی
المحسن علی المعرفت استوی سوال کردند فرمود که استواع معلوم و
غير معمول و لا حیان به و احیب و السؤال عنہ مل عله و شیخ
ضیاء الدین ابو الحیب حسرو دی فرموده است که ندھب صونیه جمع صفات
صعیین است ثانی اعقای در جانب نبوت و جمل آن اثبات نبوت
و اعقای و صفات انبیاء علیهم السلام و تنزیه ساحت عز و کمال ایشان است از
علم و عمل و حال که نه لائق مرتبه کمال بود با تعلیم این شکل و مشیشیو

زیر میخواستم این شکل و مشیشیو فیضیزیل و میخواستم این شکل و مشیشیو

واکه از جانب حق ایشان عقابی و خطاگی را دیگن بر و جه عزت و کریم
 آید و یا از ایشان بجهن بکریا خن بطریق تو اضع و افهمهار بندی و
 رود مار افشا یکند ران مشارکت جویم و خن بخر بطریق ادب ملاحظه
 علوشان حفظ مرتبه ایشان کوئی خواجه رامیر سد که با بند خود هم
 تواه کوید و بنده نیز به رضا عزیز و مکن تسلک جوید و یک راهی محبت
 گه دم زند و محل اعقاد در حق سید کائنات صلی الله علیه وسلم آنت
 لئه هر چه خبر مرتبه او هست هست از کمالات و کرامات اشات کند کائنات کام
 شعر دع ما ادعَتْهُ النَّصَارَىٰ فِي هَمَّٰ وَاحْكَمَ بِما شِعْتَ
 مَدْحَافِيهِ وَاحْتَلَمْ « وَانْسَبَ الْذَّانِهِ مَا شِعْتَ مِنْ شَفَقَةٍ
 وَانْسَبَ الْقَدْرِ مَا شِعْتَ مِنْ عَظِيمٍ » شعر نوان و راخدا از هم
 شرع و حفظ دین « دکره و صفت کش مخیای اندر مرض املاکن شنا
 اعتماد در جات دار آخرت و سائر اخبار که ابعا در سل صلوات اللہ
 علیهم بیرون داده اند و جلد آن اعتماد صدقی رستی آن خبار است

لکی اور ۱۴۰۰ء میں فتنہ نا افزاں بخوبی اور ملک اور ائمہ کی اپنی خواہان لئے
بروجھیگے و روایاتی تغیر و تبدیل عدم خوض در تفاصیل قرآن ایں
مگر بدین پیش صحیح و دوست و جامع جمیع عقائد است این کلمہ امتیاں اجاء
عَنِ اللَّهِ عَلَىٰ مُرَادِ اللَّهِ وَمَمَّا جَاءَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ عَلَىٰ مُرَادِ رَسُولِ اللَّهِ
وَمِمَّا جَاءَ عَنْ عَنِ الْكَلِيلِ الرَّاجِحِينَ فِي الْعِلْمِ عَلَىٰ مُرَادِ هُمْ اتَّقِدَّ
و حصول ایمان صحت اعتقاد کا فیضت و این ایمان جمالی خواست
و قضیلش آئیت کے جدا جدا بہر چار ضروریات دین ہتھ ایمان ایزند
و بکر و ندو و تفاصیل آن در رسالہ کہ تالی این مقاکہ کرو بیان کنسیم
وَاللَّهُ أَعْلَمُ مَوْقِعَ صَلَوةِ اللَّهِ عَلَىٰ خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٌ وَآلُهُ وَصَحْبُهُ أَجَعِينَ

وآخر دعوانا أَنْ يُحْمِدَ دِرَالْعَالَمَيْنَ

۱۰۷



